نشریه

تدارک حزب انقلابی

۶

بهمن‌ماه ۱۳۹۳

نشانی تارنما:

http://nashriye.com/

تماس:

thenashriye@gmail.com

فهرســت مطالب

	صفحه
حزب دفاع از خود رهانی کارگران: نگاهی به مشخصه های اساسی حزبی که پاسخگویی به الزامات امر "خود رهانی کارگران" را هدف خود دارد- بخش آخر (اسماعیل سپهر)	۲
برای ساختن حزب، نقد وضعیت موجود را از کجا باید شروع کرد؟ (محمد اشرفی)	۷
حزب انقلابی یا بستر حزب؟ (علیرضا بیانی)	۱۱
یادداشت هایی دربارۀ حزب پیشتاز انقلابی بین المللی (مازیار رازی)	۱۷
مفهوم حق گرایش (مازیار رازی)	۴۰
متفرقه	۴۲

حزبی که باید ساخت:

نگاهی به مشخصه های اساسی حزبی که پاسخگویی به الزامات امر «خود رهانی کارگران» را هدف خود دارد

اسماعیل سپهر

(قسمت آخر)

-ساختار درونی حزب مطبوع چپ رادیکال نوین

در احزاب کارگری مدعی قدرت سیاسی، ساختار تشکیلاتی حزب، معمولن بر اصل سانترالیسم دمکراتیک مبتنی است. در این احزاب، دستگاه سازمانی حزب در گام اول باید به نیازهای کسب و حفظ قدرت سیاسی پاسخگو باشد و از قابلیت های لازم برای عمل در هیئت یک نهاد اجرایی – مدیریتی برخوردار باشد. در هیئت یک نهاد اجرایی – مدیریتی، وجود سانترالیسم قوی و خوش نظم و انتظام و ایجاد تمرکز جدی قدرت سیاسی – اجرایی در نهادهای مرکزی حزب، امری الزام آور است. حزبی که از تمرکز جدی در دستگاه سیاست گذاری و اجرایی خود برخوردار نباشد، مدعی جدی ای برای کسب قدرت دولتی تلقی نخواهد شد.

چپ رادیکال نوین و "حزب دفاع از خود رهانی کارگران"، اما مدعی قدرت دولتی نیست و رویای حکومت بر مردم را در سر نمی پرورد. "حزب دفاع از خود رهانی کارگران" نه در هیئت یک حزب سیاسی – قدرتی که بیشتر در قامت یک حزب سیاسی – فرهنگی ظاهر خواهد شد. این حزب اگرچه در یک سوی دعوای قدرت قرار دارد و برای خلع قدرت از بورژوازی، تسخیر قدرت توسط توده ها و سیادت نهادهای خودمدیریتی و خود حکومتی آنها در پهنه قدرت سیاسی می جنگد، اما خود به نیابت از توده ها مدعی قدرت نیست و همچون سایر احزاب و گروه های سیاسی نقش خود را اساسن با هوشمندی و کارآمدی در به چنگ آوردن و حفظ اهرم های قدرت دولتی توضیح نمی دهد. این حزب، جنگ طبقاتی را در جنگ قدرتی خویش علیه جریانات بورژوایی کانونی نمی بیند و اراده و عمل خود را جایگزین اراده و کنش آحاد طبقه نمی یابد .

چنین حزبی آشکارا به وجود سانترالیسم قوی و پر صلابت و به تمرکز جدی قدرت سیاسی – اجرایی در نهادهای مرکزی حزب نیازی ندارد. **"حزب دفاع از خود رهانی کارگران" اگرچه بمثابه یک نیروی سیاسی فعال و مداخله گر در صحنه های نبرد سیاسی - طبقاتی، همچون هر سازمان و نهاد سیاسی مشابه، محتاج حدی از تمرکز اراده سیاسی، حدی از تمرکزگرایی و حدی از نظم و انتظام تشکیلاتی است، اما به تشکیلاتی آهنین، به سازمانی متکی بر تمرکز هر چه بیشتر اراده حزبی، به تشکیلاتی مبتنی بر رهبری قدرتمند و چالاک، به سازمانی قائم بر خیل انقلابیون و سیاست پیشگان حرفه ای، به سازمانی مبتنی بر تفوق سانترالیسم بر دمکراسی و در یک کلام به تشکیلاتی توانمند و چالاک برای به دست گرفتن زمام امور جامعه نیاز ندارد.**

سانترالیسم دمکراتیک بمثابه ساختار تنظیم روابط سازمانی حزب، تجسم خواست و اراده حزبی برای تسخیر و تسلط بر اهرمهای قدرت دولتی است. در چهارچوب سانترالیسم دمکراتیک ترسیم حد و حدود دمکراسی حزبی به نحو آشکاری معطوف است به پاسخگویی به نیازها و الزامات عروج به عرصه قدرت دولتی و الزامات و نیازهای ماندگاری هر چه بیشتر در این عرصه. در قاموس سانترالیسم دمکراتیک، گوهر وجودی، جانمایه و محتوی دستگاه تنظیم روابط تشکیلاتی بر سانترالیسم استوار است. در چهارچوب سانترالیسم دمکراتیک، اگر شرایط اقتضاء کند، می توان شعله دمکراسی را تا حد زیادی پائین کشید و از توانایی حزب برای پاسخگویی به مقدم ترین اولویت حزب، یعنی تلاش هدفمند برای تسخیر و حفظ قدرت دولتی، اطمینان حاصل نمود. پاسخگویی به نیازها و الزامات تسخیر و حفظ قدرت دولتی، اما تضعیف جدی سانترالیسم در سازمان حزبی و کاهش موثر قدرت و اقتدار نهادهای رهبری حزبی (و بویژه نهادهای مرکزی) را برنمی تابد. تضعیف جدی سانترالیسم در حزب مدعی قدرت، آشکارا به ناکارآمدی، به پلشتی و به خاموشی شور زندگی و نیروی حیات در همه ارکان حزبی راه خواهد برد و حزب را از درون و بیرون به تحلیل خواهد برد .

سانترالیسم دمکراتیک ساختار تولید و بازتولید سیادت اقتدار و آقایی نخبگان است. سانترالیسم دمکراتیک ناظر است بر تقدم و آمریت نهادهای مرکزی حزب و تبعیت کم و بیش آمرانه نهادهای و ارگانهای پائینی از نهادها و ارگانهای بالا دست. در سانترالیسم دمکراتیک حدود دمکراسی درون حزبی بیش از آنکه تابعی از خواست و اراده توده حزبی باشد، تابعی است از خواست و اراده عالیترین سطوح دستگاه رهبری حزب. سانترالیسم دمکراتیک اساسن پلکان ترقی و وسیله عروج نخبگان حزبی (یا انقلابیون حرفه ای) به عرصه سیاست ورزی و قدرت ورزی است. در چهارچوب سانترالیسم دمکراتیک فضای قدرت ورزی و سیاست ورزی توده حزبی تنگ و دایره انتخاب آنها محدود است. در سانترالیسم دمکراتیک سیستم تفویض قدرت از اعضاء و نهادهای پائینی به افراد و نهادهای بالایی کم و بیش مشابه سیستم تفویض قدرت در دستگاه ها و نهادهای مهم نظام لیبرال- دمکراسی و دمکراسی نوع بورژوایی است. در این سیستم نمایندگان، نماینده مختار (representative) و نه نماینده مشروط (delegates)محسوب می شوند و با اخذ حق نمایندگی از انتخاب کنندگان در انتخاب جهت گیری سیاسی و ابراز تصمیم، کم وبیش بر داوری و تمایلات خویش متکی اند و تعهدی به تبعیت از انتخاب کنندگان نخواهند داشت. **سانترالیسم دمکراتیک در واقع ابزار خلع قدرت از توده حزبی توسط نخبگان و فرهیختگان حزبی و ساختار ایجاد و حفظ دائمی حاکمیت نخبگان در درون حزب است. تا آنجا که به تولید و بازتولید سیستم مبتنی بر سیادت و آقایی نخبگان مربوط است، کارکرد سانترالیسم دمکراتیک در درون حزب، به کارکرد لیبرال دمکراسی در مقیاس جامعه شبیه است. در هر دو ظاهرن همه افراد با هم برابرند؛ در عمل، اما همیشه تعداد معدودی از افراد برابرترند. در حزب و در قاموس سانترالیسم دمکراتیک، نخبگان و فرهیختگان حزبی و در جامعه و در چهارچوب لیبرال – دمکراسی، نخبگان مورد حمایت و پشتیبانی بورژوازی .**

آری، سانترالیم دمکراتیک چابکی سیاسی، اراده واحد، سرعت عمل و واکنش سریع، کارایی عملی - اجرایی، سپر دفاعی محکمتر و قدرت تهاجمی کوبنده تری را به حزب ارزانی می دارد. اینهمه، اما تنها به قیمت به حاشیه رفتن قدرت و ابتکار توده حزبی، به قیمت تحمیل نوعی از خود بیگانگی به توده حزبی، به قیمت تثبیت سیادت و آقایی نخبگان بر حیات حزب، به قیمت نهادینه شدن فرهنگ نخبه گرایی و نخبه پروری در حزب، به قیمت دور افتادن حزب از شمار زیادی از ادعاهای اولیه و گرایش آن به تنظیم امور بر مبنای ایده "هدف وسیله را توجیه می کند"، به قیمت گرایش هر چه بیشتر حزب به دفاع از حکومت نخبگان و در نهایت به قیمت هموار کردن راه برای اعمال سلطه حزب و نخبگان حزبی بر آحاد طبقه به کف می آید .

چپ رادیکال نوین و هر مدعی جدی اقتدار سیاسی توده کارگر و زحمتکش و هر سوسیالیست مدعی حکومت شورایی و دمکراسی و سوسیالیسم نوع مشارکتی (و نه سوسیالیسم نوع روسی، چینی و کوبایی آن) اما بی تردید به پرداخت چنین قیمتی راضی نخواهد شد. در "حزب دفاع از خود رهانی کارگران"، نه سانترالیسم دمکراتیک، که دمکراسی غیر متمرکز تنظیم کننده حیات درون حزبی خواهد بود. در چهارچوب دمکراسی غیر متمرکز، گوهر و جانمایه ساختار سازمان حزبی با تمرین دمکراسی بیشتر در حیات درونی حزب و با بستر سازی برای قدرت ورزی و اعمال اراده هر چه بیشتر توده اعضاء در همه عرصه های حیات حزبی تداعی خواهد شد. دمکراسی غیر متمرکز، البته با هر حدی از سانترالیسم و هر شکلی از دستگاه های رهبری مرکزی بیگانه نیست. وجود حدی از سانترالیسم و وجود دستگاه های مرکزی رهبری کننده حزبی، خود جزئی اجتناب ناپذیر از کارکرد دمکراسی در حیات حزبی است. دمکراسی ناظر است بر تنظیم روابط و فعالیت جمعی افراد. دمکراسی ظرف تجسم بخشی به اراده جمعی و شکلی از تمرکز دهی به خواست و اراده جمعی است. در چهارچوب حزب (و اساسن در چهارچوب هر تشکل معطوف به اقدام عملی – اجرایی) وجود هیچ شکلی از دمکراسی بدون حدی از تمرکزگرایی و بدون شکلی از دستگاه های رهبری و هدایت مرکزی قابل تصور به نظر نمی رسد. در غیر متمرکزترین اشکال دمکراسی نیز وجود سطحی از دستگاه های مرکزی و سطح معینی از تفویض قدرت سیاسی – اجرایی به نهادهای رهبری

حزبی الزامی و اجتناب ناپذیر خواهد بود. دمکراسی در واقع تنها با سطحی از خلع قدرت فردی و سطحی از تفویض قدرت افراد به دستگاه های رهبری و یا فرد معین است که به اراده فردی افراد در قالب اراده جمعی توان مضاعف می بخشد.(۱)

در قالب سانترالیسم دمکراتیک در پاسخگویی به نیاز ها و الزامات استراتژی تسخیر قدرت دولتی و در راستای ایجاد سازمانی برخوردار از دستگاه رهبری چابک، مقتدر و آماده به اقدام برای تسخیر هر چه سریعتر قدرت دولتی، ابعاد خلع ید قدرتی توده حزبی به نحو آشکاری پرعمق و پر دامنه است. در ساختار مبتنی بر سانترالیسم دمکراتیک بهمان اندازه که نقش نخبگان و سیاست ورزان حرفه ای حزبی در همه امور مربوط به حیات حزب پر رنگ و تعیین کننده می نماید، نقش توده اعضاء در این امور، سخت صوری و محدود و معطوف به اجرای وظایف و تکالیف (و نه قدرت ورزی و شکوفایی خلاقیت های فردی) است. در چهارچوب دمکراسی غیر متمرکز، اما مولفه هایی همچون ایجاد رهبری قدرتمند و چابک، ایجاد سازمانی آهنین و نفوذ ناپذیر، ایجاد سازمانی متکی بر مهارتها و توانمندیهای خود ویژه انقلابیون و سیاست ورزان حرفه ای و مهمتر و مقدم تر از همه، ایجاد تشکیلاتی سفت و سخت و آماده به اقدام برای تسخیر قدرت دولتی، به شاکله و به چهارچوبه های ساختار تشکیلات حزب، شکل و جان نمی دهد. **در چارچوب دمکراسی غیر متمرکز آنچه به شاکله و چهارچوبه های ساختار تشکیلات حزبی قوام می بخشد، ایجاد میدانی فراخ برای قدرت ورزی و سیاست ورزی توده حزبی است؛ ایجاد محیط آزاداندیشی سیاسی و راه دادن به راهگشائیها و خلاقیت های فکری افراد در پیشبرد امر مبارزه و دفاع از امر "خود رهائی کارگران و زحمتکشان" است؛ ایجاد محیط مناسب برای خو گرفتن و یگانه شدن توده حزبی با فرهنگ خود مدیریتی و فرهنگ شورایی است؛ ایجاد مدرسه ای است که در آن همه اعضاء و فعالین حزب برای رزم و پیکار بی وقفه در راه ایجاد نظامی متکی بر اقتدار نهادهای شورایی و نهادهای خود مدیریتی و خود حکومتی توده ها (و نه آقایی و سروری احزب و گروه های سیاسی) و ایجاد نظامی مبتنی بر دمکراسی فربه و استوار بر گسترده ترین آزادی های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی آموخته و آبدیده می شوند. دمکراسی غیر متمرکز سامانه ای است برای مقابله با همه اشکال حکومت نخبگان؛ سامانه ای است برای مقدم شمردن نیازهای توده ای کردن امر سیاست بر الزامات سرنگونی این یا آن دولت بورژوایی؛ سامانه ای است برای پاسخگویی به نیازها و الزامات ایجاد نظامی مبتنی بر دمکراسی نوع مشارکتی و سوسیالیسم نوع مشارکتی .** در چهارچوب این ساختار، حزب فرصت می یابد به نحو موثر و جدی با فرهنگ نخبه پروری، با گرایش به اقتدار و سیادت نخبگان بر حیات حزبی و با زمینه های اصلی فرارویی حزب به فرقه ای برای اعمال سیادت و حاکمیت بر طبقه مقابله نماید و توش و توان خود را حقیقتن در راه تحقق امر "خود رهائی کارگران" بکار گیرد. دمکراسی غیر متمرکز، سامانه مناسبی است برای گریز از گرفتار شدن در حریم مغناطیس قدرت و تعهد به مقابله با هر نوع از حکومت نخبگان .

دو مولفه مهم و هویتی، ساختار تشکیلاتی متناظر با دمکراسی غیر متمرکز را از ساختار مبتنی بر سانترالیسم دمکراتیک ممتاز می سازد. اول؛ قدرت ورزی گسترده و مدخلیت جدی توده حزبی در سیاست گذاری ها و مدیریت همه عرصه های حیات حزبی، دوم؛ کم فروغی و مهار جدی حدود قدرت ورزی و میدان داری نخبگان حزبی در صحنه های حیات حزبی. برای تضمین مدخلیت وسیع و گسترده توده اعضاء در همه عرصه های حیات حزبی، بکارگیری گسترده دمکراسی مستقیم و اتکاء به تصمیم عمومی در همه حوزه هایی که به اختلال کارکردی و فلج سیاسی حزب راه نمی برد، قطعا ابزاری سخت راه گشا و قابل اتکاست. در کنار بهره بری وسیع از مکانیزم های دمکراسی مستقیم، اما بخدمت گرفتن ساختار تشکیلاتی نوع شورایی، بی تردید با الزامات ایجاد فضا و شرایط مناسب جهت قدرت ورزی گسترده توده اعضاء حزب و با نیازهای بسط و تعمیق هر چه بیشتر مکانیزم های دمکراتیک در ساختار تشکیلاتی حزب همخوان تر و سازگارتر است. **در سیستم شورایی نمایندگان نه بمثابه نماینده مختار (Representative)، که بمثابه نماینده مشروط (Delegate)ایفاء نقش می کنند و نمایندگان وظیفه**

دارند اساسن تابع خواست و آراء موکلین خود عمل نمایند. بعلاوه در سیستم شورایی بسیاری از مکانیزم های دمکراتیک دیگری، همچون حق فراخوانی نمایندگان توسط منتخبین، محدود بودن دوره حضور هر فرد در هر نهاد انتخابی و یا انتصابی و حق انتخاب اعضاء هر نهاد توسط نهاد پائینی، به تضمین حضور فعال توده اعضاء در حیات حزبی و به مهار فعال مایشایی نخبگان حزبی، فراوان مدد می رساند. برای نهادینه کردن فضای مشارکت عمومی و ممانعت از سلطه نخبگان و سیاست ورزان حرفه ای بر ارکان رهبری حزب، در عین حال لازم است با بکارگیری گسترده مکانیزم های دمکراتیک دیگری، همچون اعطاء حقوق و اختیارات بسیار به نهادهای قدرتی پایه و نهادهای قدرتی سطوح پائین و در همان حال محدود کردن حدود اختیار و قدرت نهادها و ارگانهای مرکزی، امکان چیره گی نخبگان و سیاست ورزان حرفه ای بر حیات حزبی را با موانع غیر قابل عبوری روبرو ساخت. در این راستا بویژه لازم است که از انتخاب عالیترین نهادهای رهبری حزب توسط کنگره خوداری ورزید و انتخاب اعضاء هر سطح از نهادهای بالایی را به انتخاب اعضاء نهادهای پائینی واگذار کرد و در همه حال امکان کنترل و حسابرسی دائمی و جدی نهادهای پائینی از نهادهای بالایی را (و از جمله کنترل و حسابرسی جدی نهاد های مرکزی حزب توسط نهادهای زیر مجموعه آنرا) سهل و امکان پذیر ساخت. حتی اگر بنا به ملاحظاتی مشارکت کنگره در انتخاب اعضاء نهادهای رهبری حزبی را لازم بدانیم (اگرچه چنین الزامی چندان موجه نمی نماید) حق کنگره حزبی در انتخاب اعضاء نهادهای رهبری مرکزی نمی باید از در صد کوچکی از نمایندگان نهادهای مرکزی فراتر رود

- حزب و جنبش

"حزب دفاع از خود رهانی کارگران" با حذف تسخیر قدرت دولتی از اهداف خود، بی تردید در برابر همه احزاب متعارف، حزبی از نوع دیگر است. این حزب در عین حال با فاصله گرفتن از الگوی حزب ایدئولوژیک، با کنار نهادن طرح و برنامه ای مطول و معطوف به اصوا آئینی – اعتقادی و جزئیاتی گاه مربوط به طرح های اجرایی و با کنار نهادن اصل سانترالیسم دمکراتیک از کانون و شاکله نظم و آرایش سازمانی خود، بی تردید در حد معینی برخی از خصوصیات و مشخصه های عمومی ساختار نوع "جنبشی" را در خود منعکس خواهد ساخت. بااینهمه، این تشکل کارگری خود را همچنان در قالب "حزب" و نه در قالبی از نوع " جنبش" تعریف می کند. **این تشکل برغم کاربست ساختار سازمانی نسبتن ژلاتینی و معطوف به قدرت ورزی گسترده همه اعضا و فعالین خود، برغم مقابله جدی با نخبه محوری و سیادت نخبگان در حیات سیاسی – تشکیلاتی حزب، برغم تاکید بر تمرکز زدایی از نهادهای مرکزی حزب و برغم کاربست همه مکانیزم های دمکراتیکی که از حق و حقوق اقلیت در برابر دیکتاتوری اکثریت پاسداری می ورزد، همچنان به ضرورت وجود ساختار تشکیلاتی منظم و برخوردار از شکلی از دمکراسی نمایندگی (دمکراسی نوع شورایی)، به ضرورت اصل قرار دادن آراء و گرایش اکثریت در سیاست گذاری های عمومی حزب، به ضرورت حفظ سطحی از تمرکز گرایی سازمانی، به ضرورت وجود ارگانهای رهبری و به ضرورت برخورداری این ارگانها از سطح معینی از قدرت سیاسی- تشکیلاتی متعهد است. در واقع، سازمان شورایی برغم انطباق با دمکراتیک ترین ساز و کارهای تشکیلاتی و برخورداری از خصلت ژلاتینی، همچنان شکلی از ساختار تشکیلاتی مبتنی بر اصول دمکراسی (هر چند شکل فربهی از دمکراسی) و شکلی از مدیریت مبتنی بر سطحی از سیستم نمایندگی و تفویض قدرت است.**

بعلاوه، این تشکل از یک آلترناتیو معین برای فردای سرنگونی دولت بورژوایی و از الگویی معین برای ایجاد سوسیالیسم و ساختار سیاسی متناظر با آن دفاع می کند. این تشکل رسالت اصلی خود را نه در برانگیختن و ایجاد امواج پر قدرت اعتراضی، که در راهگشایی و راهبری و هدایت گری این حرکات و اعتراضات می جوید. دل مشغولی جدی این تشکل سازمانیابی و متشکل شدن هر چه بیشتر آحاد طبقه در نهادها و سازمانهای متعلق به آنهاست. نبض این تشکل نه با آهنگ حرکت بخش های کم آگاه تر صفوف طبقه کارگر و نه با همصدایی و همراهی هر چه بیشتر با بخش های کم آگاه تر و کم تحرکت تر طبقه، که با آهنگ حرکت پیشتازترین بخش

تدارک حزب انقلابی

های آحاد طبقه و با جلب و جذب تعداد هر چه بیشتری از پیشروترین اقشار طبقه به صفوف آن، به تنظیم در می آید. شعله زندگی این تشکل در دوره های رکود به سادگی رو به خاموشی نمی گذارد و قطب نمای آن در کوران هیچ تحولی از کار باز نمی ایستد .

این تشکل، البته ایده آل خود را در فراورویی نهادهای خود مدیریتی و خود حکومتی کارگران به نیروی اصلی رهبری و هدایت مبارزه طبقاتی کارگران می جوید و دل در گرو پدیداری موقعیتی دارد که شکوفایی، صلابت و کارآمدی نهادهای خود مدیریتی و خود حکومتی کارگران درعرصه رهبری و هدایت عمومی رزم طبقاتی آنها، ضرورت ایفاء نقش فعال و تعیین کننده در راهبری و هدایت جنبش مبارزاتی کارگران را از این تشکل سلب نماید. این تشکل، اما تا سربرآوردن و تثبیت موقعیت راهبری نهادهای خود مدیریتی و خود حکومتی کارگران، از رسالت خود در ایفاء سهم جدی در رهبری جنبش مبارزاتی کارگران بسوی "خود رهانی کارگران"، آنی غافل نمی شود.

اینهمه، این تشکل را از شکل "جنبشی" دور و شکل و شمایل و کارکرد آنرا به مشخصه های عموی "حزب" نزدیک می سازد. جنبش ها وجود نظم و نسق سازمانی معین و مبتنی بر ایجاد نهادها و ارگانهای تشکیلاتی نظام مند را چندان برنمی تابند. جنبش ها غالبن بر متن خواست های سلبی و کمتر اثباتی پا به صحنه وجود می نهند. نبض جنبشها و نیروی ماندگاری آنها نه متکی به آگاه ترین و پیشتازترین بخشهای طبقه، که بیشتر به حضور و برانگیختگی عمومی بخش های کمتر آگاه طبقه (و البته نه ناآگاه ترین و غیر فعال ترین بخش های آن) متکی است. شعله زندگی و شور حرکت جنبش ها در برابر موانع سخت و در گذر از مقاومت و تعرض خشمگینانه دشمن، گاه کم فروغ می شود و گاه برای دوره ای به تمامی نیرو می بازد. جنبش ها غالبن به سادگی به رهبری کاریزماتیک دل می بازند و بخودی خود به ایجاد و شکوفایی نهادهای خود مدیریتی و خود حکومتی کارگری راه نمی برند. جنبش ها گاه به سادگی خود را در جنبش های بزرگ تر مستحیل می سازند و گاه به سادگی هدف گم می کنند .

ضرورت ایفای سهم عمده در آگاهی بخشی، سازمانیابی و هدایت و رهبری نیروی رزم کارگران و زحمتکشان علیه حاکمیت سرمایه داری و علیه سیادت بورژوازی، بی تردید ایجاد نیرویی از جنس یک حزب سیاسی را طلب می کند. "حزب دفاع از خود رهانی کارگران" برغم همه تفاوت هایش با احزاب متعارف و برغم همه مشابهت هایش با برخی از شاخصه های مهم این یا آن نوع از جنبش های کارگری، به نحو قابل توجهی خصوصیات عمومی یک حزب سیاسی را منعکس می سازد. بکارگیری عناوینی همچون "حزب جنبشی" و ترم های مشابه برای چنین تشکلی اگرچه می تواند به درستی به برخی از تمایزات این حزب با احزاب متعارف اشاره داشته باشد، اما نباید به ایجاد یک خلط مفهومی خطرناک و انحلال طلبانه راه برد. این تشکل در اساس و تا هنگامی که نهادهای خود مدیریتی و خود حکومتی کارگران به نهادهای اصلی راهبری و هدایت نیروی رزم طبقاتی کارگران فرا نروئیده اند، همچنان خود را در هیئت یک حزب کارگری تعریف خواهد کرد و به وظایف و تکالیف متناظر با حزبیت متعهد خواهد بود .

۱ .طرح های تشکیلاتی آنارشیستی که بر انکار هر شکل و هر حد از تمرکز اراده حزبی استوار است، ظاهرن اعتلای آزادی فردی را پی می جویند. این طرح ها، اما با نفی هر شکلی از دمکراسی و هر شکلی از ظهور نقشه مند و سازمان یافته اراده جمعی نه تنها بر ناکارآمدی و بی آیندگی راه می گشایند، که حریم و حدود مطلق آزادی – و بویژه آزادی در مفهوم مثبت آن – را مخدوش و محدود می سازند. اگر همه نتوانند به یک اندازه در دفاع از حریم آزادی خود در برابر دیگران موفق ظاهر گردند – امری که در نبود شکل فربهی از دمکراسی منطقن بعید و عملن غیر ممکن است- ظهور اشکالی از دیکتاتوری و بموازات آن تصلیب و تحدید آزادی اجتناب ناپذیر است. آزادی در قالب دمکراسی است که به بیشترین شکوفایی ظرفیتی راه می برد. دمکراسی هر چه فربه تر باشد، دامنه و حدود آزادی فراخ تر خواهد بود. بدون شکلی از دمکراسی، آزادی در بند آنارشی و دیکتاتوری به تور اختناق و اسارت گرفتار خواهد شد .

Ismailsepehr@gmail.com

برای ساختن حزب نقد وضعیت موجود را از کجا باید شروع کرد؟

محمد اشرفی

برخی از رفقا که دارای گرایشاتی در قالب سازمانی یا محفلی هستند، در هنگام بیان و تبلیغ نظرات و تئوری های اعتقادی خود تاکید مکرر می کنند، که تئوری ها و نظرات باید در جامعه به محک گذاشته شوند، با آب و تاب توضیح می دهند که تئوریها و نظرات باید به میدان مبارزات جاری بروند، و توسط توده ها و فعالین انقلابی در حال مبارزه به محک گذاشته شوند، تا درستی یا نا درستی آنها مشخص شود، در واقع یکی از پارامترهای ملاک تشخیص درستی یا نادرستی آنها پذیرش یا عدم پذیرش آنها توسط توده ها و فعالین است ، تا اینجا این رفقا بسیار انقلابی و اصولی حرف می زنند، و الحقو والانصاف حرفشان درست است، اما همین رفقا هرگز تن به محک گذاشتن تئوریها و نظرات خود نمی دهند، ما می گوییم برای اینکه یک نظر یا تئوری امکان به محک گذاشتن را داشته باشد باید کانال ارتباطی ، و بستری عملی وجود داشته باشد، تا از ان طریق نظرات و تئوری های بیان شده به میان توده ها و فعالین رفته و محک بخورد، برای اینکه بتوانیم چنین کانال ارتباطی و بستر عملی داشته باشیم باید عمکرد مشترک داشته باشیم، اصولا" در حال حاضر فقط در نقاط مشترک فعلی می توانیم عملکرد مشترک داشته باشیم، تا از آن طریق هم اقدام به انجام وظایف خود تا جای که ممکن است نماییم، و هم با عملکرد های مشترک در نقاط مشترک فعلی امکان گسترش کانال های ارتباطی و بستر سازی لازم برای به محک گذاشتن تئوریهای طرح شده و رشد و هدایت جنبش ایجاد نماییم، اما رفقای فوق در مقابل چنین پیشنهادی با صدها پیچ و تاب و آسمان و ریسمان بافتن مقاومت کرده تن به عمل مشترک نمی دهند، بیان می کنند، تا زمانی که به چهار چوب های مشترک نرسیدیم نمی توانیم عمل مشترک داشته باشیم ، از نظر ما در واقع این مانع تراشی در مقابل اعمال مشترک در نقاط مشترک است، چون اقدام به عمل مشترک را وابسته به پذیرش چهار چوب های(تئوریها و نظرات) پیشنهادی خود می کنند، که هنوز به میان توده ها و فعالین برده نشده اند و محک نخورده اند و از طرف دیگر ایجاد کانال ارتباطی و بستر عملکرد مشترک را وابسته به قبول تئوری های محک نخورده خود می کنند، در حالی که تئوری های فوق را به محک خوردن موکول می نمایند، این می شود دور تسلسل اسب اعصاری یا آواره مانند ... که نمی دانست از کدام علف بخورد، تا اینکه از گرسنگی مرد، ما نیز با چنین روشی دچار بی عملی دائمی خواهیم بود، از طرف دیگر همین رفقا با تلاش برای قبولاند اینکه باید قبل از همکاری در عمل چهار چوبی را بپذیریم می خواهند، خلاف بیان خود را عملی کنند، و می خواهند تئوری های که محک نخورده اند را به بقیه تحمیل نمایند، و ادامه کاری را منوط به چنین تحمیلی کرده اند، که این یعنی بشکست کشاندن هر گونه تلاش برای پیدا کردن راه خروج از بن بست و بحران رهبری، اینجا دیگر به نقطه مقابل انقلابی گری خود تبدیل می شوند،این رفقا مشخص نمی کنند که تئوریهای آنها و چهار چوبی که می خواهند بقیه بپذیرند، از چه طریقی و در چه زمانی محک خورده است، یا از طریق کدام کانال ، بستر یا سازماندهی باید به میان توده ها و فعالین برده شود، تا محک بخورد(بدون شک نمی توانند تشکیلات و یا محفل موجود خود را بستر چنین پروسه بیان کنند چون تاریخا" اثبات شده است چنین کاری از آن ممکن نیست)، این رفقا فکر می کنند، همین که در سخنرانی ها ، مناظرات و یا مصاحبه ها یا برنامه های نوشته شده تئوری و نظرات خود را بیان کردند، کافی است، توده ها و فعالین به محض شنیدن صدای آنها گفته هاشان را سرمه چشم خود خواهند کرد، هرگز از خود نمی پرسند برای بردن این نظرات و تئوری ها میان توده و فعالین چه باید کرد؟ و از خود هرگز نمی پرسند، اگر تنها بیان نظرات از طریق سخنرانی، مناظره ، مصاحبه یا مقالات یا برنامه های حزبی نوشته شده کافی است و نیازی به محک دوباره در عملکرد جدید وجود ندارد، پس چرا بعد از مثلا" سی یا چهل سال توسط توده و فعالین جوابی مشخص به بیانات مکرر آنها داده یا پذیرفته نشده است؟ برخی از این رفقا می گویند این تئوری ها علم رهایی طبقه کارگر است و در طی ۱۵۰ یا بیشتر

تدارک حزب انقلابی

سال از طرف توده ها و فعالین پذیرفته شده اند ما می گوییم :

۱- اگر علمی باشند در هر زمانی که به محک گذاشته شوند پذیرفته خواهند شد پس نباید ترسید.

۲- چون یک زمانی پذیرفته شده اند نمی توان آنها را برای تمامی زمانها و شرایط ها ثابت دانست و به صورت لایتغییر و دگماتیسم پذیرفت اگر فکر می کنید علمی و درست و اصولی هستند چرا از به محک گذاشته شدن انها در اعمال مشترک دوری می کنید؟

۳- اگر آنها جواب گویی نیاز توده ها ، فعالین و جنبش سوسیالیستی - کارگری باشد بدون شک باز هم پذیرفته خواهند شد اما بدون شک باید با شرایط فعلی وضعیت جنبش سوسیالیستی - کارگری انطباق بیابند، چون اگر بدون باز سازی و تنها بر اثر انطباق صد یا ۱۵۰ سال پیش امکان پذیر بود، ما نباید امروز دچار بحران رهبری، بحران هویت و دچار پراکندگی می شدیم، ولی حال که دچار بحران رهبری ، بحران هویت و دچار پراکندگی شده ایم، باید بپذیریم، که در نقاط مختلف حتی نظرات و تئوری هایمان مشکلات عدم انطباق وجود دارد، که با رفتن به درون توده ها و فعالین می توانیم، آنها را پیدا و بر طرف نماییم، خلاصه پذیرش آنها به عنوان چهارچوب بدون محک خوردن دوباره خطایی است که طی چندین دهه همه ای انقلابیون مرتکب شدند، و حاصلش وضعیت کنونی است. یا اینکه این رفقا از خود نمی پرسند، علی رغم اینکه خودشان سالهاست این تئورها و نظرات را منتشر می کنند و به بحث می گذارند، پس چرا محک نخورده و بازخورد نداشته است ؟

ما با پیش کشیدن موضوع بستر سازی جدید در واقع می خواهیم، متد قدیمی ساختن حزب را که منحرف شده از مارکسیسم - لنینیسم است، و بدون توجه به متد علمی لنینیسم (مثلا" تحلیل مشخص از شرایط مشخص) می خواهد بدون انطباق اصول پایه با وضعیت و شرایط امروزی اقدام به ساختن حزب نماید، را به نقد بکشیم،

اعتقاد گرایشات مدعی ظهور آگاهی طبقاتی به صورت خود به خودی در اشکال مختلف باعث می گردد، این مدعیون اقدام عملی برای محک زدن تئوریهای خود نکنند، و تمامی آنها بدون توجه به دلیل و پارامترهای عوامل شکست در دهه های گذشته در رابطه با ساختن حزب انقلابی طبقه کارگر هم چنان بصورت رباتیک که با برنامه های ثابت و دگم طراحی شده اند هر باری که می خواهند برای ساختن حزب فعالیت کنند، همان برنامه و روش و متد شکست خورده گذشته را پیش می گیرند ، ادامه می دهند و در نهایت شکست می خورند، که وجود دهها حزب کنونی حاصل چنین عملکردهای دهها بار تکرار شده هستند، بر مبنای چنین بر داشتی است که ما پیشنهاد دادیم بیاید، قبل از ساختن حزب دقیقا" برای ساختن و تدارک ساختن حزب اقدام به ساختن بستری کنیم که از پیش برد بستر فوق معایب متد ساختن حزب را پیدا کرده بر طرف نماییم، تا از بن بست تاریخی نجات بیابیم، یعنی با مشارکت بدون شرط و شروط با هم راه خروج از بن بست را بیابیم، شروع کار را جهت یافتن راه حل در روش جدید اقدامات موازی در عمل و بحث پیشنهاد کردیم، با توجه به اینکه هنوز بسیاری از رفقا ، سازمانها و احزاب با نادیده گرفتن موضوع و یا بعضا" مخالفت های غیر مستقیم و در بیشتر موارد بر خورد سانتریستی تلاش در به شکست کشاندن پیشنهاد فوق دارند، در این جهت هر کاری می کنند، تا که محافل خود را دور نگهدارند، که مبادا زیر سوال بروند، از طرف دیگر رفقا و گرایشاتی که به پیشنهاد جواب مثبت داده وارد مباحثه شده اند نیز تمام تلاش خود را به کار می برند که همان قالب و متد شکست خورده قبلی را به جمع قدم اول تحمیل نمایند، در واقع از طریق این رفقا نیز تحمیل متد قبلی یعنی به شکست کشاندن پشنهاد فوق است.

مثلا" تعدادی از رفقا در جمع قدم اول بسیار مصر هستند، که اول باید قالب و چهار چوبی را مشخص کنیم، تا هر کسی و خود ما بدانیم، با چه کسانی یا گرایشاتی می توانیم کار کنیم، یا با چه کسانی یا گرایشاتی نمی توانیم کار کنیم، ما به این رفقا می گوییم به گواه تاریخ اگر چنین شرط و شروطی را بگذارید، شما با هیچ کس و هیچ کس با شما نمی تواند کار کند، یعنی تعین چهارچوب های فوق در شرایط فعلی در واقع تن دادن و محکم کردن ادامه وضعیت و متد موجود است، چون بقیه گرایشات

تدارک حزب انقلابی

نیز دچار همین شرط و شروط گذاشتن هستند، ما نمی گوییم، شما اصول خود را رها کنید، خود ما نیز اصول خود را رها نمی کنیم، اما می خواهیم یک قدم به عقبتر از اصول برگردیم و بستری گسترده با هر کسی که مدعی انقلابی و کارگری است بسازیم، تا در ان بستر همه بتوانند اصول ، تئوری ها و نظرات خود را طرح کرده مورد بررسی و نقد قرار بدهند،هر کسی تلاش کند بقیه را نسبت به اصول و تئوری های خود قانع کند و در همین حین از طریق اعمال مشترک در نقطه نظرات مشترک به محک گذاشته شوند، انگاه هر تئوری یا اصولی درست ، انقلابی و سوسیالیستی و کارگری باشد مهر تایید خواهد گرفت، آنگاه می توانیم آنها را به عنوان اصول چهار چوب خود برای ساختن حزب بپذیریم، از نظر ما هر کسی یا گرایشی از چنین فضای باز و برابر برای طرح نظرات خود و شنیدن نظرات بقیه دوری کند، نه تنها سوسیالیست و انقلابی نیست، بلکه ربطی به طبقه کارگر نیز ندارد، چرا که فقط طبقه کارگر است، که می تواند چنین فضای باز و برابر را تحمل کرده و حتی گسترش بدهد.این خود می تواند محک بسیار دقیقی برای مشخص شدن جریانات کارگری و انقلابی باشد. اگر هر کدام از ما فکر می کنیم اصول و تئوریهای مان بهترین و کم عیب ترین نسبت به بقیه است، بدون نگرانی می توانیم آنها را به مبان میدان بحث بگذاریم ودر بحث و در جریان اعمال نظر فعالین و توده ها و دخالت پراتیکی صیقل یافته باز پس گیریم، در بستر و فضای مورد بحث ما به عنوان مارکسیسم - لنینیسم بدون اینکه اصول اعتقادی خود را به عنوان شرط و شروط قرار بدهیم حاضریم، با هر مدعی در مباحثات گسترده شرکت کنیم و اگر معایبی داشتیم خواهیم پذیرفت، از بقیه گرایشات نیز همین را می خواهیم و لاغیر.

متاسفانه رفقا علی رغم اینکه پیشنهاد را پذیرفته اند ولی در همکاری ها عمل و مسیری را طی می کنند که افراد یا گرایشاتی که پیشنهاد را نپذیرفتند یا هیچ جوابی به آن نداند طی می نمایند، با توجه به این موضوع این سوال پیش می اید که بین آنهایکه پذیرفتند با انهای که نپذیرفتند چه تفاوتی وجود دارد؟ و دهها سوال دیگر...

با توجه به متن پیشنهادی که در بولتن شماره یک آمده و در بولتن های بعدی بارها تکرا شده است، که ما می پذیریم هیچ کدام از ما به تنهای توان جواب گویی به نیازهای مبارزاتی جنبش کارگری را نداریم، از این جهت لازم است در دو بستر هم جهت ... همکاری نماییم، اما این رفقا پس از قبول چنین موضوعی با عدم اقدام عملی در نقاط مشترک ، عملا" با پیشنهادی که خود پذیرفته اند به مخالفت بر خواستند ، ما از این رفقا می خواهیم، مجددا" متن را بخوانند و به آن عمل کنند.

ما می گوییم لطفا" اصول خود را حتی اگر صد در صد درست هم باشد، بعنوان چهار چوب همکاری به ما تحمیل نکنید، ما نیز چنین کاری نمی کنیم، بلکه بیاید همگی اصول خود را رو به فعالین و توده ها بیان کنیم و به بحث بگذاریم، هر کدام از آنها سالم یا باز سازی شده و سر بلند از محک فوق بیرون آمد به عنوان چهار چوب تدارک حزب مورد نظر به پذیریم، هشیار باشیم که اگر قبل از چنین پروسه ای یکی از آنها را به عنوان چهار چوب بپذیریم، دیگر امکان خروج از بن بست را نخواهیم داشت.

تفاوت نقد ما به موضوع با دیگر موارد بسیار فرق دارد، ما ضمن اینکه اعتقاد داریم تئوریها و نظرات و بدنبال آنها اقدامات عملی دارای انحرافات بسیاری هستند، بلکه اعتقاد داریم مهمتر از انحرافات موجود در آنها متد عملکرد به انها نیز دچار انحراف از اصول سوسیالیسم علمی است، بنابراین تا متد عملکرد به اصول و تئوریها اصلاح نشود، هر تئوری یا اصولی را ملاک عمل قرار بدهیم، نتیجه و حاصل تفاوت نخواهد کرد. در نتیجه اعتقاد داریم، قبل از پرداختن به نقد انحرافات موجود در تئوریها و اصول باید به نقد انحرافات در متد اجرایی بپردازیم، تا زمانی که چنین کاری نکردیم، با نقد کردن اصول و تئوریها راه به جایی نخواهیم برد.

از زاویه دیگری نیز می توان ضرورت نیاز به پراتیک مشترک را اثبات کرد، متاسفانه رفقا در تلاش جهت تحمیل متد شکست خورده بر جمع قدم اول و رفقای دیگر با نپیوستن به این جمع ندانسته از به روز شدن متد علمی جهت ساخته شدن حزب جلو گیری میکنند ، ما به همه

تدارک حزب انقلابی

رفقا می گوییم، همه ای ما و شما دچار بحران هویت ، بحران رهبری و پراکندگی هستیم، این را وضعیت کنونی جنبش کارگری و سوسیالیستی صد در صد و بطور واضح اثبات میکند، هر کدام از ما طرح و برنامه و نظراتی برای خروج از بن بست و وضعیت فعلی داریم، که بدون شک همه ی آنها باید در جریان واقعی مبارزات محک بخورند، هر کدام علمی و اصولی باشد پذیرفته خواهد شد، اما شرایط هر کدام از ما در زمان حال چنان بغرنج است، که هیچ کدام از ما به تنهای امکان بردن تئوریها و نظرات خود به میان مبارزه زنده و جاری را نداریم، برای برطرف کردن این نیاز احتیاج به بستری داریم که از طریق پراتیک مشترک در نقطه نظرات مشترک کنونی ممکن می گردد، به این دلیل است که پیشنهاد کردیم، و تکرار می کنیم، که بیاید ضمن پذیرفتن ناتوانی خود از اینکه هیچ کدام از ما به تنهای نمی توانیم تئوریها و نظرات خود را به میان توده ها و فعالین برده به محک بگذاریم، بنا براین لازم است، به پذیریم، برای عبور از این بن بست نیز، نیاز مبرم به همکاری یکدیگر داریم، پیشنهاد کرده و تکرار می کنیم این همکاری را باید بدون هیچ گونه شرط و شروطی با اقدام به پراتیک مشترک در نقطه نظرات مشترک به دو صورت موازی (۱- عملکرد مشترک در نقطه نظرات مشترک ۲- پرداختن به بحث و مناظره در نقاط افتراق) که مجموعا" می تواند بستری گسترده برای شنیدن حرف همدیگر و گفتن گسترده حرف هایمان در حین انجام وظایف ممکن باشد، وقتی چنین بستری با جمع شدن آگاهانه ما دور هم که نسبت به اشتراکات و اختلافات مان آگاه هستیم، می تواند بستر و فضای بسازد، که نظرات و تئوری همه ی ما از کانال فوق به درون توده ها و فعالین جاری شود، سپس محک خورده پذیرفته شده ها بازخورد خواهند یافت، از این طریق مجموعه ی جنبش کارگری و سوسیالیستی می تواند میان همه ی ما در مورد اصولی یا غیر اصولی بودن تئوریها ونظرات مان حکم حکمیت داشته باشد.

نپذیرفتن این پیشنهاد از دو حال نمی تواند، خارج باشد، هر گروه و تشکیلاتی یا افرادی نپذیرد ۱- فکر می کنند توانایی جواب گویی به نیازهای جنبش کارگری و سوسیالیستی را به تنهای دارند ۲- خود را بزرگ می دانند و بقیه را نادیده می گیرند.

اما وضعیت جنبش کارگری طی ۱۰ سال گذشته ثابت کرده است که هیچ کدام از جریانات موجود توان جواب گویی ندارند، هر کدام که ادعای جواب گویی دارد، در واقع دچار توهم هستند، در مورد بزرگی باید گفت نتیجه و حاصل و کیفیت عمل کردشان طبق نتایج بدست امده نزدیک به صفر است، بنا براین بزرگی انها به درد نخور و بی اثر است، حتی اگر دهها هزار عضو و میلیونها هوادار داشته باشند بی کیفیت هستند، و بزرگی شان مشکلی را حل نمی کند.

محمد اشرفی

حزب انقلابی یا بستر حزب؟

علیرضا بیانی

مقدمه:

طی بحث های درونی در پروژۀ تدارک حزب انقلابی، دو نظر اصلی مطرح شده که در تقابل با یکدیگر قرار گرفته است. یک نظر که من طرح کرده ام این است که این پروژه باید بر اساس توافقات اصولی بر سر مؤلفه های تعیین کننده، مشخص کند که اعضای شرکت کننده در آن اعتقاد به ساختن حزبی دارند که در اساسی ترین و کلی ترین خطوط با یکدیگر مشترک اند. پس از این توافق است که می توانیم وارد مرحلۀ سازندگی حزب شده و سایر اختلافات و مبانی را که باید بر سر آن ها نیز توافق حاصل شود به بحث بگذاریم. برای روشن شدن موضوع این مثال را آوردم که عده ای به این نتیجه رسیده اند که یک ساختمان بسازند، شکل و محتوی داخلی و طراحی ها و انواع مسایل دیگر آن هنوز روشن نیست، اما سؤال این است که این موارد برای چه کسانی باید روشن باشد؟ برای هرکسی که از کنار یک قطعه زمین عبور می کند؟ و یا برای کسانی که دارای حداقل درک مشترک از مفهوم ساختن ساختمان آن به دست آورده اند؟ بنابراین ضروری است ابتدا بین آن عده که قصد ساختن ساختمان را دارند توافقات اصولی بر سر مبانی اصلی ساختمان سازی به دست آید، سپس آن هایی که توافق حاصل کرده اند یک حصار به دور زمین محل احداث کشیده و وارد آن شده و شروع کنند به ساختن ساختمان، در این صورت ضرورتی نخواهد داشت که هر کسی از آن اطراف رد می شود نظرش را در مورد نوع پنجرۀ طبقات و در و پیکر ساختمان ارائه کند و بعد به راهش ادامه دهد و برود، این یک موضوع داخلی بین آن عده ای خواهد بود که بر سر کلیات ساختمان سازی با هم توافق کرده اند. با این که از مثال و استعاره گریزانم، اما ظاهراً حتی با تکرار مکرر این موضوع و چندین جلسه بحث بر سر آن، هنوز توافقی بین دست کم من به نمایندگی از گرایش مارکسیست های انقلابی و رفیق محمد اشرفی از گرایش مارکسیست- لنینیست حاصل نشده است. هستۀ اصلی بحث من این است که ما تا یک چند مؤلفۀ اصلی در مورد حزب مورد نظرمان را تعریف نکنیم، نمی توانیم مدعی ساختن حزب مشترک باشیم، ما ابتدا باید بر سر یک چند مؤلفه به توافق رسیده باشیم تا معلوم شود اساساً قصد ساختن حزب داریم و یا هرکس می خواهد چیزی که در ذهن دارد را به جای حزب بگذارد. نظر دوم که در مقابل این نظر مطرح می شود، نظر رفیق محمد اشرفی است که می گوید، ما باید ابتدا بستر حزب را بسازیم و بعد خود حزب را. بر اساس این اختلاف اولین مشکل جدی نیز خود را بروز داد که ذیلاً به آن می پردازم.

آیا بستر حزب مقدم است بر حزب؟

پاسخ به این سؤال مربوط است به درک هرکس از حزبی که می خواهد بسازد. از نظر رفیق محمد اشرفی، همۀ احزاب موجود طی شصت هفتاد سال گذشته ابتدا بر سر یک سری اصول توافق حاصل کرده و سپس رفته و حزب ساخته اند، و همۀ آن ها نیز شکست خورده اند، ایشان معتقد است ما باید مسیر معکوس را رفته و ابتدا بستر حزب را بسازیم تا بعد از این بستر، ساختن حزب هموار و ممکن شود. و اما این بستر چیست! البته این بخش بحث ایشان به طور گنگی باقی مانده است و امیدوارم در این شمارۀ نشریۀ پرژوۀ تدارک حزب بحثی ارائه کند تا طی آن روشن شود خود بستر از نگاه رفیق محمد دارای چه ویژگی ها و خصوصیاتی است. اما آن چه که از میانگین بحث های شفاهی رفیق محمد در این رابطه مشخص است این است که ما باید با ورود به انجام کارهای مشترکی که بتواند عدۀ دیگری را در بر بگیرد و سایرین را هم وارد کار مشترک کند، شرایطی را فراهم کنیم که آن ها نیز بتوانند در بحث ها و مسائلی که در این پروژه در جریان است شرکت و دخالت کنند، در غیر این صورت آن ها علاقه ای به ساختن حزب در خارج از چنین بستر هایی از خود نشان نداده و اصلاً متوجه نخواهند شد بحث و نظر ما چه هست که بخواهند با آن موافق یا مخالف باشند. این چکیدۀ نظر رفیق محمد است که در بحث های شفاهی مطرح کرده و من این جا از روی ذهن خود نوشتم. بنابراین از نظر رفیق محمد حزب بر روی این بستر ساخته خواهد شد وگرنه حتی اگر هم به گونه ای دیگر ساخته شود محکوم به شکست است،

تدارک حزب انقلابی

مانند همهٔ احزاب تاکنونی. اولین اشکالی که این نظر به وجود آورده این است که، بنا بر توافقات اولیه، ما اعضای شرکت کننده در این پروژه باید در یکسری کارهای عملی که با آن ها توافق داریم شرکت کنیم، مثلاً کارهای دفاعی از کارگران زندانی و یا صدور اطلاعیهٔ مشترک و نظایر این؛ اما آن اشکال در کجا است؟

بنا بر بحث های اولیه و حتی پیشنهاد اعضای دیگری از این پروژه، قرار شد هرکس مؤلفه های اصلی که مورد نظرش است را معرفی کرده تا به هر حال در مورد میانگینی از آن به توافق برسیم و بر اساس این اشتراکات روند کار را دنبال کنیم. من داوطلب ارائهٔ مولفه های مورد نظر خود شده و طی بحثی شفاهی آن ها را معرفی کردم. رفیق محمد اشرفی در واکنش به آن ها به صراحت نگفت مخالف است، بلکه کل مبنای توافق اصولی را به زیر علامت سؤال برد و گفت نمی توان با تعیین یک سری اصول حصاری به دور خود بکشیم که از ورود دیگران جلوگیری به عمل آید، ما باید بدون تعیین چنین اصولی برویم و ابتدا بستر را بسازیم و در آن جا این موضوعات را به بحث بگذاریم تا امکان دخالت عدهٔ بیشتری فراهم بشود. همان طور که بالاتر گفتم بستر مورد نظر رفیق محمد نیز ناروشن و گنگ و در واقع چیزی فراتر از یک اتحاد عمل عام بین انواع گرایش ها، اعم از موافق یا مخالف حزب نبود. مگر در بحث مکتوب ایشان بتوان بستر مورد نظر وی را چیزی بیش یا متفاوت از همین اتحاد عمل عام دید. در نتیجه و مخلص کلام این که از نظر رفیق محمد اشرفی حزب بنا بر توافق اصولی بین عده ای که نقداً اعلام آمادگی برای ساختن حزب کرده اند شکل نخواهد گرفت، بلکه بر بستر آن چیزی شکل می گیرد که مقدمتاً «ما» باید آن را بسازیم. اما مسأله این است که ایشان هنوز حزب یا بستر را نساخته، سخت مایل است که نام « تدارک حزب انقلابی» را به عنوان امضای کارهای مشترک بین خود اعضای این پروژه و سایر کسانی که در آن بستر مورد نظر هستند استفاده کند. این اختلافی است که طی چند جلسه بحث فشرده هنوز به نتیجه نرسیده است. اما اشکالات این نظر چیست؟

سؤالی که از رفیق محمد باید پرسیده شود این است که چه طور عده ای بدون آن که بدانند چه اشتراکاتی در مورد ساختن حزب و نوع آن بین هم دارند می توانند دارای امضای مشترکی باشند. مثلاً امضای «پروژهٔ تدارک حزب انقلابی» (حتی همین نام هم به طور موقت استفاده شده تا درک همهٔ اعضا از حزب مشخص شود تا نام اصلی این پروژه تعیین شود). لابد اعضای این پروژه باید معتقد بوده باشند که به جای سندیکا و اتحادیه و سایر ظرف های تشکیلاتی باید حزب انقلابی ساخت، و یا نه اگر به جای آن، بلکه به موازات آن، اما توسط کسانی که به ساختن حزب انقلابی معتقدند. منتها مشکل این جا است که هنوز روشن نیست درک هرکس از این حزب چیست و همهٔ اشتراکات تاکنونی فقط به حول اسمی به نام «حزب» است، این که این حزب طبقهٔ کارگر است یا اقلیت پیشتاز کارگری، حزب توده های کارگر است یا رنجبران و یا ... موضوعی است نا روشن به طوری که گرایش هایی سخت نامتجانس به دلیل ناروشن بودن این مفاهیم اکنون در کنار یکدیگر نشسته و به انتظار این که بالأخره آن حزب مورد نظر چه خواهد بود تا تکلیف هرکس روشن شود و بدانند تا کجا می توانند با این پروژه همراهی کند. مثلاً تا جایی که به گرایشی که من به نمایندگی از آن در این پروژه شرکت می کنم مربوط می شود؛ حزب مورد نظر ما حزب اقلیت کارگران سوسیالیست است و نه حزب کارگران به معنی عام، این حزبی است که به حول برنامه ساخته می شود و نه ایدئولوژی یا شخصیت و یا هر موضوعی به غیر از برنامه، این حزبی است که اعتقاد عمیق به دمکراسی کارگری داشته و مصداق آن را پذیرش حق گرایش به عنوان یک اصل اساسی دمکراسی کارگری درونی می داند. این حزبی است با اعتقاد به رادیکالیسم انقلابی به معنی دخالت گری در درون جنبش کارگری و پذیرش وظیفهٔ کارهای عملی در درون این جنبش. بدیهی است که ده ها موضوع اصلی و فرعی دیگری نیز وجود دارد که باید یک به یک به بحث گذاشته و بر سرشان به تفاهم رسید، اما در عین حال معتقدیم حزب انقلابی تنها بین کسانی ممکن است ساخته شود که مؤلفه های اساسی فوق را پذیرفته باشند؛ وگرنه ما حتی در مسیر تدارک ساختن حزب هم نخواهیم بود، اما این مانع از ادامه همکاری بر سر کارهای مشترکی که می توانیم انجام دهیم نیست، ما

می توانیم به حول یکسری مطالبات مشترک فعالیت مشترک داشته باشیم بدون این که اصلاً نیازی به ساختن حزب یا اعتقاد به ساختن حزب باشد. مسأله این است که این دو حوزه جدا است که هر کدام باید در کانال خود انجام گیرد. اما رفیق محمد معتقد است حزب را کسانی خواهند ساخت که بتوانند در عمل کارهای مشترکی بکنند! یقیناً گرایش ما می تواند مثلاً در کنار حزب رنجبران از کارگران زندانی دفاع کند، اما در کجای تاریخ مشاهده شده که دو گرایش متضاد با یک دیگر بر اساس چنین کارهای مشترکی بتوانند حزب مشترک هم تشکیل دهند! این تناقضی است که رفیق محمد اشرفی برایش جواب ندارد و در واقع به جای جواب، دوباره همان مسألهٔ بستر حزب مقدم بر خود حزب است را مطرح می کند.

بستر حزب را چه کسانی می سازند:

این سؤالی است که به تناقض رفیق محمد عمق بیشتری می دهد. او مرتب تأکید دارد که «ما» باید ابتدا بستر های مناسب برای ساختن حزب را بسازیم تا بر آن بستر امکان ساخته شدن حزب فراهم شود، اما مطلقاً مایل نیست روشن کند که این وسط، معنای «ما» را بر چه اساس و معیاری به دست می آورد. حقیقتاً این «ما» چه کسانی هستند که باید بروند بستر حزب را به جای خود حزب بسازند، و یا نقطهٔ اشتراک و شکل دهندهٔ «ما» چه چیزی می تواند باشد به جز تعریف کردن یک سری اهداف و اصول پایه ای. رفیق محمد از روی این مرحله جهش می کند و به یک «ما»ی فرضی می رسد، از این به بعد کار او روشن است که عبارت است از ساختن یک بستر در بیرون این پروژه توسط «ما» اعضای این پروژه! اما پاسخ به این سؤال که خود «ما» را چه چیزی می سازد و به حول توافق کدام اصول مؤلفه ای شکل گرفته است، نامعلوم باقی می ماند. البته رفیق محمد اشاره به مطلب و مواردی می کند که در ابتدای این پروژه در بحث های داخلی طرح شده و با آن توافق حاصل شده است. گویا معیارهای شکل دهندهٔ «ما» همین موارد است، اما این موارد چیست که همان مؤلفه های تعیین کننده برای اعتقاد به ساختن حزب نیست و خلاصهٔ آن ها چیست که مغایرتی با بستر سازی ندارد، اما همین که چهار مؤلفهٔ اصلی به عنوان حداقل هایی برای توافق جهت ساختن حزب معرفی می شود، رفیق محمد با سماجتی هرچه تمام تر و بدون یک میلیمتر عقب نشینی از نظرش مبنی بر عدم نیاز به آن ها برای شروع ساختن حزب، به آن مؤلفه بی اعتنایی کرده و خواهان ساختن حزب بر اساس حضور در بسترهایی است که اتفاقاً قرار است همان بستر ها را هم «ما» بسازیم که معلوم نیست بر اساس کدام اصل و اصولی به دور هم جمع شده ایم.

به نظر من رفیق محمد نگران این است که اگر مؤلفه های کمونیستی برای ساختن حزب به عنوان شرط ورود به پروژهٔ تدارکات ساختن حزب تعیین شود، عده ای که می توانند در کارهای عام دمکراتیک مشترک باشند دیگر نخواهند بود، و این نگرانی باعث می شود که او یک پرنسیپ کمونیستی را دور بزند تا در جای دیگر فرصت رعایت همان پرنسیپ را به دست آورد. هرچند همین نوع نگاه به ساختن حزب، یعنی ابتدا ساختن بستری که بتواند بعدها شکل دهندهٔ خود حزب باشد، خود بیانگر درک نوع حزب مورد نظر رفیق محمد هم هست. در این روش از ساختن حزب، دیگر نیازی به پیشروان سوسیالیست کارگران- همان هایی که همواره گفته شده، آگاه ترین، شجاع ترین، از خود گذشته ترین و ... عناصر جنبش کارگری هستند که به ضرورت ساختن حزب انقلابی رسیده اند- نیست، یا اگر هست باید از میان کسانی پیدا شوند که نه لزوماً جهت ساختن حزب بلکه به حول یک سری فعالیت های عام دمکراتیک به دور هم جمع می شوند. رفیق محمد اسم این اتحاد را «بستر» گذاشته و معتقد است در آن جا می توان بحث های در مورد حزب را دامن زد، با این احتمال که استقبال خواهد شد و ممکن است عدهٔ بیشتری به پروژهٔ ساختن حزب جلب شوند. من فکر می کنم در ته ذهن رفیق محمد این نیز قرار داشته باشد که با وجود چنین بستری، اگر هم حزبی ساخته نشد، اقلاً کارهای مشترکی صورت گرفته، و تو گویی آن کارها تحت نام و عنوان دیگر بر روی زمین خواهد ماند!

رابطهٔ حزب و بدنهٔ جبش کارگری:

در این رابطه نظر دیگری نیز وجود دارد که چندین بار دقیق و روشن و واضح تر از نظر رفیق محمد اشرفی

است، اما در هر حال دارای ماهیت مشترک و یکسانی با همین نظر است. این نظر از یک سؤال اساسی آغاز می کند، و آن این که، مگر ممکن است حزب در جایی به جز درون جنبش کارگری و در ارتباط مستقیم با بدنهٔ جنبش کارگری ساخته شود، سؤال می شود که چگونه عده ای می توانند بدون ارتباط تنگاتنگ با بدنهٔ جنبش کارگری برونِد حزب بسازند. و پاسخ یا نتیجه چنین می شود که «ما» باید ابتدا و در گام اول در دخالت گری در درون جنبش کارگری دست به ساختن نهادهای کارگری بزنیم که بعد با دخالت گری در درون آن ها عناصر سوسیالیست را به ساختن حزب دعوت کرده و بر روی سایرین تأثیرات انقلابی بگذاریم. باز مشاهده می کنیم که در واقع ساختن حزب منوط به ساختن نهادهای کارگری دیگری است که بتواند بستر ساختن حزب مورد نظر شود. یعنی در این نظر نیز اساس ساختن بستر حزب به عنوان مرحلهٔ مقدماتی برای ساختن خود حزب است. با این فرق که در این نظر بستر فقط یک اتحاد عمل بین انواع گرایش ها به حول کارهای مشترک نیست، بلکه اساساً ساختن نهادهای کارگری است. بنابر این نظر، حتی ساختن تشکل های توده ای کارگری نیز به عهدهٔ عناصر پیشروی سوسیالیست است، زیرا که اولاً در شرایط موجود هر مطالبهٔ عام و دمکراتیکی قابلیت تبدیل شدن به یک مطالبهٔ سیاسی را دارد (که از نظر من هم کاملاً صحیح است) و ثانیاً، چون هزینهٔ ساختن یک تشکل حتی صنفی کارگری هم برای کارگران خیلی بالا است، در نتیجه اقدام به ساختن آن توسط خود کارگران یا به کندی صورت می گیرد و یا اصلاً صورت نمی گیرد، در نتیجه وظیفهٔ ساختن آن نیز به عهدهٔ کارگران سوسیالیست قرار می گیرد. چنان چه آن ها بتوانند چنین تشکیلاتی را ساخته و کارگران را متشکل کنند، خواهند توانست آن تشکل ها را که یقیناً در شرایط موجود تشکلات رادیکال خواهند بود به عنوان بستر ساختن حزب خود نیز قرار دهند. در نهایت بدون چنین بسترهایی حزبی ساخته نخواهد شد و یا اگر بشود بی ربط به جنبش کارگری خواهد بود.

ضعف اساسی این نظر نیز مانند نظر رفیق محمد در این است که معلوم نمی کند آن هایی که قرار است چنین نهادهای کارگری یا بسترهایی را بسازند خود در چه «بستر» و نهادی ساخته شده اند. به حول چه چیزی به یک «ما»، به یک تشکیلات بدون برنامه و بی اساسنامه تبدیل شده اند. متأسفانه در نبود یک تشکیلات حزب انقلابی، انواع وظایف مختلف و ناهمگون به عهده پدیده ای به نام «ما» قرار گرفته است بدون این که معلوم شود خود ما دارای چه خصوصیات و ویژگی های است. مثلاً اخیراً در انتخابات یونان و پیروزی سیریزا، انواع نظراتی مطرح شده است که با خطاب قرار دادن خود به عنوان «ما»، ضرورت حمایت از آن ها را مطرح می کند؛ بعضاً حتی اذعان دارند که اگرچه سیریزا انقلابی نیست اما «ما» باید از آن ها حمایت کنیم. خلأ تشکیلات انقلابی باعث شده انواع وظایف معلوم و نامعلوم به عهدهٔ «ما» قرار بگیرد، و جالب این که این «ما» به عنوان یک نیروی انقلابی مفروض گرفته شده بدون این که روشن باشد چرا! و درست بر همین درک مغشوش است که گفته می شود اگر چه سیریزا انقلابی نیست اما «ما» باید از آن حمایت کنیم! کار «ما»ی انقلابی به این جا می رسد که از یک نیروی غیر انقلابی حمایت کند! شبیه به این وضعیت در مورد بحث حاضر این می شود که عناصر سازندهٔ حزب انقلابی، به جای این که حزب بسازند، برونِد بستر حزب بسازند و بعد با اعضای آن بسترها بیایند حزب مورد نظر خویش را ساخته و به این ترتیب با بدنهٔ جنبش کارگری مرتبط شوند. دقیقاً همین درک در میان عدهٔ قابل توجهی از پیشروان سوسیالیست کارگری باعث شد که آن ها یک دههٔ کامل، با وجود امکانات نسبتاً مساعد برای فعالیت و دخالت گری، به خصوص در دورهٔ گشایش های حکومت خاتمی، به جای آن که برونِد حزب بسازند، رفتند انواع بستر های حزب را ساختند، و آن هم بسترهایی که اعضای آن ها فقط خودشان بودند. کمیته هایی که اکثر اعضای شکل دهندهٔ آن سوسیالیست های معتقد به حزب اخص کارگری بودند، به جای آن که با یکدیگر همان حزب مورد نظرشان را بسازند، این حوزه را رها کردند و رفتند بستر ساخته و در همان بستر هم متوقف ماندند، بدون ما به ازای لازم چنین نیروی قابل توجهی در درون جنبش کارگری.

به علاوه این پرسش مطرح است که اگر در حین پروسهٔ ساختن «بستر»، توانستیم افرادی را جذب فعالیت انقلابی

برای ایجاد حزب انقلابی کنیم، در آن صورت تکلیف «بستر» با کسانی که خواهان ایجاد حزب نیستند و در این بستر باقی مانده اند چیست؟ آیا باید بستر را منحل کرد؟ یا آن را به دست این افراد سپرد؟ یا همچنان این «ما» بار آن را به عنوان یک امر موازی به دوش خواهد کشید؟ وقتی معنای «ما» مشخص نیست به راستی کارگران قرار است به کجا جذب شوند؟

اگر در جنبش کارگری ایران نقداً اتحادیه و سندیکاهای بزرگ کارگری امکان فعالیت می داشتند، شاید می شد گفت که عده ای تحت عنوان «ما» لازم بود به درون آن ها رفته و با دخالت گری در بدنه و پایه های این نهادها، بر روی عناصری از پیشروان کارگری عضو تأثیرات کمونیستی گذاشته و آن ها را برای ساختن حزب انقلابی متقاعد کنند. اما اولاً چه تضمینی وجود دارد که این «ما» در همان بستر حل نشود؟ (درست مانند مارکسیست هایی انقلابی که بدون برخورداری از یک حزب انقلابی برای دخالتگری وارد پارلمان می شود و پس از مدتی، خود به یک پارلمانتاریست منضبط تبدیل می شوند) و ثانیاً در شرایطی که چنین نهادهایی امکان شکل گیری ندارند، آیا کار کسانی که می توانند با هم حزب مورد نظرشان را بسازند و از نظر کمّی هم تعدادشان بسیار قابل توجه است باید این باشد که حزب مورد نظر را رها کرده و بروند تشکل توده ای کارگری و کمیته های مختلف بسازند!؟ این همان درک وارونه ای است که باعث شده مهمترین وظیفهٔ کمونیستی کسانی که نقداً به سوسیالیست انقلابی تبدیل شده اند بشود ساخت تشکل سراسری و توده ای کارگری، و در نهایت نه تشکل سراسری و توده ای ساخته خواهد شد و نه دیگر رمقی باقی خواهد ماند برای ساختن همان تشکلی که از ابتدا به آن اعتقاد داشته اند و برای ساختن آن نیز نیروی خودشان بیش از کفایت نیز کفایت می کرد. اکنون انبوهی از کارگران سوسیالیست تحت عنوان «فعال کارگری» و چندین برابر آن تحت عنوان سوسیالیست و مارکسیست هایی که حزب انقلابی را به عنوان حزب رهبری کننده طبقه کارگر نیز پذیرفته اند، در پراکنده ترین وضعیت ممکن به سر می برند، و سؤال ساده این است که مگر روزی حزبی ساخته شود، اولاً به بیش از این نیروی بالقوه برای آغاز کار نیازمند است و ثانیا مگر باید کسانی به جز همین نیرو باشند!؟ چرا با نیروی بزرگی که می توانست در ساختن حزب انقلابی گام بردارد، به جای ساختن حزب باید می رفت به دنبال بستر سازی تا شاید کارگرانی را که حتی اسم سوسیالیست هم به گوششان نرسیده بود، فقط به صِرف کارگر بودن به دور هم جمع کنند و بعد هم خود ندانند که با آن ها چه باید بکنند و در کدام ظرف اخص انقلابی تعالیم و تربیت کمونیستی بر روی آن ها را آغاز کنند. به نظر من رفرمیسم هرگز نمی توانست بهتر از این به درون فعالین سوسیالیست طبقهٔ کارگر وارد شود و کاری کند که حتی نام بردن از حزب انقلابی به تابو تبدیل شود. رفرمیسم خوب می دانست که هرچه می خواهد ساخته شود بشود به جز حزب، و همه چیز نیز ساخته شد به جز دقیقاً همین حزب! کارگر کمونیست ما رفت سندیکا بسازد و لابد کارگر سندیکالیست باید می رفت حزب بسازد، دست آخر نه سندیکایی باقی ماند و نه حزبی ساخته شد! حال به جای درس گرفتن از این همه عقب گرد و بی برنامگی و درجا زدن و طفره رفتن، به جای فراخوان دادن به همهٔ فعالین و گرایش های مارکسیستی و انقلابی برای قرار گرفتن در پروژهٔ ساختن حزب انقلابی و دعوت از آن ها برای شرکت در مباحثات مربوط به ساختن حزب انقلابی به حول یک بولتن مباحثات، باید رفت و بسترهای حزب را ساخت.

به راستی پایه های حزب انقلابی چیست؟

بدیهی است که حزب انقلابی بر پایهٔ هسته های مخفی کارگری سوسیالیستی ساخته می شود، به این معنی که سازندگان حزب انقلابی دائماً در تلاش برای ایجاد هسته های مخفی کارگران سوسیالیست در کارخانجات و مراکز تجمع کارگری هستند. این هسته ها پایه های شکل دهندهٔ حزب انقلابی اند، همان طور که حزب بلشویک بر پایهٔ ۱۶۰۰ هستهٔ مخفی کارگری سوسیالیستی شکل گرفت و از این طریق در متن جنبش کارگری قرار داشته و با بدنهٔ این جنبش ارتباط ارگانیک برقرار می کرد. این هسته های کارگری تشکل علنی و قانونی نیستند و به این دلیل ملزم به رعایت موازینی که بتوانند حیات خود را بر آن اساس تضمین کنند نخواهند بود، آن ها اعتصابات کارگری و اعتراضات کارخانجات را تدارک می بینند و به تدریج در ارتباط با سایر هسته های مشابه خود قرار

می گیرند. اگر منظور از ساختن «بستر» حزب انقلابی چیزی به جز همین هسته های مخفی کارگری سوسیالیستی باشد، یقیناً آن حزب چیزی به جز یک حزب انقلابی خواهد بود. برخلاف نظر رفیق محمد اشرفی در بحث های شفاهی که می گوید همهٔ احزاب ۶۰ هفتاد سال گذشته تا به حال بر اساس توافق بر سر اصول ساخته شده اند و اکنون نوبت به مسیر دیگری است که از ساختن بستر حزب آغاز می شود، باید بگویم که اولاً این احزاب مطلقاً توافق بر سر اصول نداشته اند، بلکه اغلب یا به حول شخصیت شکل گرفته اند یا ایدئولوژی. ثانیاً، اگر ساختن بستر بتواند جایگزین توافق بر سر اصول باشد و خود آن هم یک اصل اساسی نباشد، چگونه می توان از آن به عنوان یک کار اصولی یاد و دفاع کرد! ثالثاً، اگر بستر حزب مفهومی به جز تلاش برای ساختن هسته های مخفی کارگری سوسیالیستی باشد، لابد باید به طور دقیق و روشنی معلوم باشد آن ها چه مشخصه ای دارند. آیا بستر حزب یک اتحاد عمل به حول فعالیت های عام و دمکراتیک ما بین انواع گرایش ها معتقد یا بی اعتقاد به حزب انقلابی است؛ آیا ساختن مثلاً یک تشکل اتحادیه و سندیکا می تواند بستر ساختن حزب انقلابی محسوب شود، و اگر چنین است، همین سندیکا را چه کسانی باید بسازند، سندیکالیست ها یا سوسیالیست های انقلابی سازندهٔ حزب انقلابی؟ مگر یکی از مهمترین احزاب این شصت هفتاد سال گذشته به نام حزب توده نبود که همواره از این نوع بسترها و سندیکاها به جای خود کارگران ساخت، آیا از آن بسترها حزب انقلابی بیرون آمد و یا در واقع آن ها انعکاسی از ماهیت همان حزب بودند. چرا کارگر سوسیالیست انقلابی می تواند تشکل سندیکایی بسازد، اما از انجام وظیفهٔ تاریخی که به عهدهٔ خودش است ناتوان می ماند! اگر پاسخ این است که در شرایط کنونی وظیفهٔ ساختن تشکلات صنفی کارگران هم به عهدهٔ کارگران سوسیالیست است، پس باید برای این سؤال پاسخی پیدا کرد که اولاً همان کارگران سوسیالیست در کدام بستر ساخته شده اند و ثانیاً، چه حصار و مصونیتی می تواند مانع تأثیر رفرمیسم اتحادیه ای بر همان کارگر سوسیالیست بدون حزب شود که نقطهٔ آغاز را ساختن سندیکا قرار می دهد، بدون آن که خود در یک هستهٔ انقلابی و به حول اصول متشکل شده باشد! اگر اصول اساسی کمونیستی نتواند معیار وحدت اصولی عده ای به نام «ما» باشد، دقیقاً کدام مؤلفه می تواند معیار تمایز یک کمونیست انقلابی با یک سندیکالیست و نظایر آن باشد! این سؤالی است که مبنای متافیزیکی نگرشی را برجسته می کند که متأسفانه رفیق محمد اشرفی با سماجت هرچه بیشتر از آن دفاع می کند.

جمع‌بندی:

نمی توان بستر حزب را با خود حزب جایگزین کرد. اگر بستر ساختن حزب تشکلات توده ای کارگری باشد، به این معنی است که تشکلات توده ای کارگران تقدم بر تشکل حزبی طبقهٔ کارگر دارد و به همین دلیل ابتدا باید آن ها را ساخت و بعد وارد پروژهٔ ساختن حزب انقلابی شد. اما اگر سازندگان تشکلات توده ای کارگران همان عناصر پیشروی سوسیالیست طبقهٔ کارگر هستند، لابد باید به این معنی باشد که این عناصر، در بستری به پیشروی سوسیالیستِ معتقد به تشکیلات حزبی تبدیل شده اند؛ در نتیجه به دلیل ناموزونی در کسب دانش طبقاتی، عده ای از کارگران زودتر از کارگران دیگر به ضرورت ساختن تشکیلات حزبی می رسند، و نظر به این که تشکل حزب انقلابی تشکیلات اخص طبقهٔ کارگر است و نه تشکل عام توده های کارگر، در نتیجه سازندگان آن نیز همان کسانی خواهند بود که به اشتباه وظیفهٔ ساختن تشکل های توده ای یا سراسری کارگران را به عهده گرفته اند. هرچند این هنوز به معنای ساختن تشکل سراسری یا توده ای کارگران از بالا نیست، از بالا ساختن یک تشکل توده ای و سراسری به معنی دخالت نهادهای خارج از جنبش کارگری، و به طور دقیق تر دولت یا نهادهایی مانند «آی ال او» در ساختن این نوع تشکلات است؛ اما نمی توان گفت که این نوع تشکل سازی نخبه گرایانه هم نیست. هر بخشی از طبقهٔ کارگر، مادام که خود به نتیجهٔ ساختن تشکیلات کارگری نرسیده باشد، حتی اگر چنین تشکیلاتی را هم به طور حاضر و آماده ای در اختیار داشته باشد، باز نخواهد دانست که با آن چه باید بکند. اما کارگران سوسیالیستی که به دلیل کسب آگاهی سوسیالیستی از لقب پیشروی سوسیالیست برخوردار می شوند، می توانند وارد پروسهٔ ساختن حزب انقلابی شوند. بستر حزب آن ها همان دخالت گری های روزمره شان در مبارزهٔ طبقاتی است، همان کمیته ها و هسته های مخفی کارگری سوسیالیستی

که در محل کار و زندگی خود شکل داده اند. کارگر سوسیالیست انقلابی تنها به این دلیل ملقب به صفت انقلابی می شود که به نتیجهٔ متشکل شدن در یک تشکیلات انقلابی جهت رهبری کل جنبش طبقهٔ کارگر رسیده باشد. پیشروی غیر متشکل در بهترین حالت یک علاقه مند و دارای سمپاتی به سوسیالیسم و مارکسیسم است، اما نمی تواند یک مارکسیست باشد، زیرا که مفهوم مارکسیسم در متشکل شدن در یک ظرف انقلابی است، در غیر این صورت انواع مارکس شناسان آکادمیک نیز حق داشتند خود را مارکسیست بشمارند. بستر تشکل های توده ای کارگری مبارزهٔ روزمرهٔ آن ها در کف کارخانه و مراکز تولید است، بستر کارگران سوسیالیست سازنده حزب انقلابی، در ادامه حضور در همین مبارزه، ساختن هسته های مخفی کارگری سوسیالیستی، رسیدن به آگاهی سوسیالیستی است؛ این آگاهی سوسیالیستی است که منجر به نتیجه تشکیلات خاص کارگری می شود، تشکیلات مجهز به برنامهٔ انقلابی با افق و چشم انداز بیرون رفتن از چهارچوب نظام موجود؛ کارگری که هنوز به این نتیجه نرسیده باشد، هرچند می تواند کارگر پیشرو باشد، اما پیشروی سوسیالیست انقلابی نخواهد بود.

۲۰ بهمن ۱۳۹۳

یادداشت هایی دربارهٔ

حزب پیشتاز انقلابی بین المللی

مازیار رازی

با آغاز تدارک تشکیل نطقه های اولیهٔ حزب پیشتاز انقلابی در ایران؛ بررسی و توجه به سابقهٔ تاریخی احزاب بین المللی کارگری، حائز اهمیت است. کارگران پیشتاز کمونیست ایران می باید به یافتن متحدان بین المللی خود مبادرت کنند و تدارک انقلاب جهانی سوسیالیستی را همراه با آن ها سازمان دهند. زیرا در وضعیت کنونی، گرایش های بورژوا و خرده بورژوا در حال سازماندهی و یافتن متحدان بین المللی خود هستند که همراه با آن ها استثمار کارگران جهان را با هماهنگی با یکدیگر تسهیل کنند. کارگران پیشتاز انقلابی نیز برای مقابله با این اتحاد نامقدس بورژوازی علیه کارگران، باید خود را در سطح بین المللی سازمان داده و همراه با سایر هم نظران مقابله با کل نظام سرمایه داری جهانی را در درون یک حزب پیشتاز انقلابی بین المللی تدارک بینند.

مقالهٔ زیر نخستین بار تحت عنوان «انترناسیونالیزم» در شهریور ۱۳۷۶ در نشریهٔ «کارگر سوسیالیست» انتشار یافت. این مقاله با اصلاحاتی جزئی در اختیار کارگران پیشتاز انقلابی، در راستای باز کردن بحث پیرامون این مسأله، قرار می گیرد.

آبان ۱۳۸۳

***

بخش ۱

تجارب بین الملل اول

در سال ۱۸٤۷ مارکس و انگلس با پیوستن به «اتحادیهٔ کمونیست ها» شعار محوری آن، «همهٔ مردان برادرند» را به «کارگران جهان متحد شوید» تغییر دادند. این تغییر ناشی از یک سیاست مهم در مبارزهٔ کمونیست ها علیه سرمایه داری در سطح جهانی بود. سیاستی که راه را برای تشکیل یک سازمان بین الملل انقلابی (بین الملل

اول) فراهم آورد. در «مانیفست کمونیست» آن ها تأکید کردند که کمونیست ها «در مبارزهٔ ملی پرولتاریا در کشورهای مختلف، بر منافع مشترک کل پرولتاریا، صرف نظر از ملیت آن، تأکید کرده و این مسأله را برجسته می کنند.». البته در عین حال آنان این امر را قبول داشته اند که «مبارزهٔ پرولتاریا با بورژوازی، در شکل و نه در محتوا، در وهلهٔ نخست یک مبارزهٔ ملی است. پرولتاریای هر کشور البته باید در ابتدا تکلیف خود با بورژوازی خود را تعیین کند.»

تشکیل بین الملل اول و پس از آن بین الملل دوم و سوم و نهایتاً چهارم براساس چنین سنتی بنا نهاده شدند. اما همان طور که بین الملل های اول و دوم و سوم با موانعی روبه رو شدند، بین الملل چهارم، نیز نتوانست از عهدهٔ تعهدات خود برآید. انزوای سیاسی طولانی، سیاست های فرصت طلبانه در سطح جهانی را به دنبال آورد. گرچه تئوری های اولیه پاسخگوی بسیاری از معضلات جنبش کارگری بود، اما به تدریج عدم تکامل تئوری ها، مواضع فرصت طلبانه و یا فرقه گرایانه را به همراه آورد. تا جایی که می توان اذعان داشت که امروز در سطح جهانی سازمانی که بتواند حامل سنت ها و تجارب مبارزات کارگری و ادامهٔ تئوری های انقلابی جنبش کارگری را دربر داشته باشد، وجود ندارد.

برای تدارک ایجاد چنین تشکیلاتی بررسی تجارب و سنن بین الملل های انقلابی ضروری است.

تأسیس بین الملل اول

«انجمن بین المللیِ کارگران» (بین الملل اول)، در سال ۱۸٦٤ عمدتاً به ابتکار فدراسیون سازمان های کارگری در اروپای غربی و مرکزی (به ویژه کارگران سوسیالیست لندن و پاریس)، پس از تجربهٔ شکست انقلاب های ۱۸٤۸-٤۹، تأسیس شد. مارکس و انگلس در رهبری و سازماندهی بین الملل اول نقش تعیین کننده ایفا کردند.(1)

تجارب عمدهٔ «بین الملل اول» از این قرار هستند:

«بین الملل» و انقلابات «ملی»

برخلاف برداشت و تفسیر نادرست برخی از واژهٔ «انترناسیونالیزم» که گویا پذیرش انقلاب بین المللی، به مفهوم رها کردن انقلابات ملی است، «بین الملل اول» خود در همبستگی با قیام مسلحانهٔ «ملی» لهستان علیه روسیهٔ تزاری (۱۸٦۳) به وجود آمد. حمایت از قیام «استقلال طلبانهٔ» لهستان انگیزه ای برای گردهمایی کارگران اروپایی شد. به سخن دیگر، از همان ابتدا، تشکیل نخستین سازمان «بین المللی»، با مبارزه و حمایت از قیام «ملی» پیوند خورد.

پیشاپیش آن، مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» تأکید کردند که «کمونیست ها در مبارزهٔ ملی پرولتاریا در کشورهای مختلف، بر منافع مشترک کل پرولتاریا، صرف نظر از ملیت آن، تأکید کرده و این مسأله را برجسته می کنند»، اما، «مبارزهٔ پرولتاریا با بورژوازی، در شکل و نه محتوا، در وهلهٔ نخست یک مبارزهٔ ملی است. پرولتاریای هر کشور البته باید در ابتدا تکلیف خود با بورژوازی خود را تعیین کند».

این بدین مفهوم است که کمونیست ها ضمن مبادرت کردن برای تشکیل جامعهٔ سوسیالیستی جهانی باید در عین حال از مبارزات «ملی» پرولتاریا برای براندازی بورژوازی کشورهای خود نیز حمایت کنند. ایجاد یک سازمان بین المللی برای ایجاد یک جامعهٔ سوسیالیستی با ساختن یک حزب پیشتاز انقلابی در سطح ملی برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی نه تنها مغایرتی ندارد که مکمل یکدیگرند. از سازماندهی یک انقلاب جهانی، بدون انقلابات ملی صحبت به میان آوردن، همان قدر تخیلی است که نادیده گرفتن انقلاب جهانی و تأکید بر ساختن «سوسیالیزم در یک کشور».

سازماندهی حزب طبقهٔ کارگر

گرچه بین الملل اول ابتدا با انگیزهٔ ایجاد یک سازمان بین المللی آغاز به کار کرده بود، اما تا قبل از «کمون پاریس» در سال ۱۸۷۱، هنوز به مفهوم اخص کلمه به یک حزب بین المللی مبدل نشده بود(۲). در تجربهٔ کمون پاریس نقطهٔ عطفی در تاریخ بین الملل اول بود. انگلس در نامه ای نوشت که کمون «بدون تردید فرزند بین الملل

بود، گرچه خود بین الملل قدمی در به راه اندازی آن بر نداشت»(نامه به «سورژ»، ۱۲-۱۷ سپتامبر ۱۸۷٤). در واقع طرفداران فرانسوی بین الملل (پُردونیست ها) نقش مهمی در کمون پاریس ایفا کردند. این واقعه، درس هایی اساسی برای بین الملل به همراه آورد. جمع بندی این تجربه در مقالهٔ مارکس تحت عنوان «جنگ داخلی در فرانسه» انتشار یافت. مارکس در کنفرانس لندن بین الملل (سپتامبر ۱۸۷۱) برای نخستین بار اعلام کرد که پرولتاریا باید خود را در یک حزب سیاسی متشکل کند. در پی آن در کنفرانس لاهه (۱۸۷۲) مادهٔ نوینی به اساسنامهٔ بین الملل افزوده شد مبنی بر این که «تسخیر قدرت سیاسی به یکی از وظایف اصلی پرولتاریا تبدیل می شود»

در این زمان، تجربهٔ کمون پاریس، بین الملل اول را به یک سازمان انقلابی بین المللی که برای تسخیر قدرت سیاسیِ پرولتاریا گام بر می داشت، تبدیل کرد.

مبارزهٔ با خرده بورژوازی

ایدهٔ «تسخیر قدرت سیاسی» توسط پرولتاریا در کنگرهٔ لاهه ۱۸۷۲، با مخالفت شدید «باکونین»، رهبر گرایش آنارشیست ها در درون بین الملل، مواجه شد. باکونین اعتقاد داشت که بین الملل بایستی از دخالت در «سیاست» امتناع ورزد. اما اختلاف اصلی که از بدو الحاق آنارشیست ها به بین الملل (۱۸۶۹)[۳] بروز کرد، پیرامون مسألهٔ سازماندهی بین الملل بود. باکونین به تمرکز رهبریت ایراد گرفته و «اتوریته» «شورای عمومی» (رهبری بین الملل) را زیر سؤال می برد. او تمایل داشت که بین الملل تحت نظارت مستقیم «انجمن های سرّی» و «انجمن»هایی که زیر کنترل خود او بودند، قرار گیرد. این گرایش خرده بورژوایی تحت «مبارزه» با «اتوریته» و «مرکزیت»، می خواست رهبری خود را بر بین الملل تحمیل کند.

کنگرهٔ لاهه شیوه های مخرب باکونین را تحمل نکرد، او و همفکرانش را از بین الملل اخراج کرده و «شورای عمومی» را تقویت کرد.

***

به علت فروکش جنبش کارگری در سطح بین المللی، آخرین کنگرهٔ بین الملل اول در سال ۱۸۷٦ در فیلادلفیا صورت گرفت .

بخش ۲

تجربهٔ بین الملل دوم

نزدیک به دو دهه پس از انحلال بین الملل اول، و رکود جنبش کارگری در سطح اروپا، سازمان ها و حزب های کارگری به تدریج آغاز به رشد کردند. برای نخستین بار یک حزب کارگری مدرن و قوی در آلمان شکل گرفت. در فرانسه، ایتالیا و اسپانیا نیز حزب های کارگری رشد کردند. اما، با وصف این تحولات، هنوز سازمان بین المللی در این دوره شکل نگرفت. عاقبت بنابر ابتکار سازمان های کارگری در فرانسه و بلژیک، پیشنهاد تشکیل بین الملل دوم طرح گشت. انگلس یکی از بنیانگذاران فکری و نظری این سازمان بین المللی بود. بین الملل دوم بالأخره در ژوئیهٔ ۱۸۸۹، کنگرهٔ کارگران بین المللی، در پاریس تشکیل شد. نظیر بین الملل اول این سازمان نیز عمدتاً متشکل از جنبش کارگری اروپایی بود، اما با این تفاوت که این بار از پایهٔ وسیع تری برخوردار بود. این سازمان از ابتدا تحت تأثیر و نفوذ حزب سوسیال دمکرات آلمان قرار داشت.

بین الملل دوم به مثابهٔ یک سازمان توده ای

بین الملل دوم پس از دورهٔ کوتاهی به این سازمان توده ای تبدیل گشت. در سال ۱۹۰٤ حزب های وابسته به بین الملل دوم در انتخابات پارلمانی ۲۱ کشور شرکت داشته و از ٦/٦میلیون از آرا برخوردار بوده و ۲٦۱ کرسی پارلمان را به خود اختصاص دادند. در سال ۱۹۱٤ در حدود ٤ میلیون عضو و ۱۲ میلیون رأی انتخاباتی در دست داشتند. در واقع این سازمان به یک «فدراسیون» از حزب ها و اتحادیه های کارگری اروپایی تبدیل گشت. در سال ۱۹۰۰ «دفتر بین الملل سوسیالیست» در بروکسل تشکیل شد. برخلاف ماهیت بین الملل اول، این دفتر نقش یک ستاد رهبری را نداشت، که تنها یک ادارهٔ هماهنگی مسایل بین المللی بود. گرچه «ایدئولوژی»

حاکم در درون حزب های بین الملل، «مارکسیزم» بود، اما گرایش های نظری و فکری دیگر (آنارشیستی) نیز در بین الملل حضور داشتند. پس از مرگ انگلس دو گرایش فکری که نظریات رسمی مارکسیزم را در بین الملل رهبری می کردند «کائوتسکی» و «پلخانف» بودند.

کنگره های بین الملل دوم، هر دو تا چهار سال یکبار تشکیل شد و اقدامات «همبستگی» بین المللی نظیر تظاهرات اول ماه مه در دفاع از ۸ ساعت کار در روز از سال ۱۸۹۰ سازمان یافت.

بدیهی است که چنین اقدامات و ساختار تشکیلاتی نمی توانست پاسخگوی نیازهای جنبش کارگری در سطح بین المللی باشد. تجربهٔ بین الملل دوم از زاویهٔ مسایل تشکیلاتی نشان داد که تشکیل حزب های «بزرگ» و بی در و پیکر تنها می تواند به مسایل عام جنبش کارگری پاسخ دهد و امر تدارک جنبش کارگری را در راستای انقلاب سوسیالیستی نمی تواند سازمان دهد. رشد اعضا و کسب آرا در جامعه الزاماً نشان دهندهٔ «انقلابی گری» نیست. درست برعکس تجربه نشان داده در این حزب های «توده»ای است که عقاید و نظریات خرده بورژوایی بیش از پیش نفوذ کرده و کل جنبش را به بیراهه می برد.

مبارزه با عقاید خرده بورژوایی

بین الملل دوم نیز همانند بین الملل اول از درون دچار انحراف های خرده بورژوایی گشت. در ابتدا یکی از این انحراف ها به شکل نظریات «تجدیدنظرطلبانه» (رفرمیستی) توسط «برنشتاین» ظاهر شد.(4) در سال ۱۹۰٤، کنگرهٔ آمستردام این عقاید را محکوم کرد، گرچه طرفداران این عقاید در بین الملل به ویژه حزب سوسیال دمکرات آلمان باقی ماندند. ظهور مجدد این گونه عقاید از زمان برگزاری کنگرهٔ اشتوتکارت در سال ۱۹۰۷ در مورد مسألهٔ احتمال وقوع جنگ اول جهانی نمایان شد.

در این کنگره، به دنبال بحث ها و جدل های بسیار جدی و عمیقی، ترمیمی توسط لنین، لوکزامبورگ و مارتو پذیرفته شد. این ترمیم تأکید داشت که «باید از هر کوششی در جهت آغاز جنگ استفاده کرد، اما در صورت بروز جنگ در سطح اروپایی، وظیفهٔ جنبش کارگری اینست که خاتمهٔ جنگ را تسریع کرده و بحران اقتصادی و سیاسی را با تمام قدرت برای بسیج توده ها در جهت سرنگونی دولت های سرمایه داری به کار برد». این ترمیم بسیار مهم که مرز بین دیدگاه «انقلابی» و «رفرمیستی» را آشکار می کرد، در دو کنگرهٔ بعدی بین الملل نیز تأیید شد. آخرین کنگره قبل از جنگ در سال ۱۹۱۲ در «باسل» برگزار شد که بار دیگر لزوم مبارزه در راستای سرنگونی دولت های سرمایه داری در صورت بروز جنگ تأکید شد.

اما، دو سال پس از آن در سال ۱۹۱٤، به محض وقوع جنگ جهانی اول، حزب های بین الملل به ویژه حزب سوسیال دمکرات آلمان به جای بسیج پایه های خود برای سازماندهی شکست انقلابی دولت های سرمایه داری، حمایت کامل خود را از دولت شان اعلام کردند و در عمل در صدد نجات آن دولت ها برآمدند!

تنها حزب های سوسیال دمکرات روسیه، صربستان، مجارستان و برخی گرایش ها در اقلیت سایر حزب ها، به تصمیمات کنگره های بین الملل وفادار ماندند. از این پس، گرچه کنگره های بین الملل دوم تداوم یافتند، اما این سازمان بین المللی کلیهٔ نظریات انقلابی خود را رها کرد و در خدمت بورژوازی کشورهای اروپایی در آمد. به دنبال این واقعه، کنفرانس «برن» در سال ۱۹۱۹ معروف به «بین الملل برن» تداوم سیاست های راست روایانهٔ این سازمان را حفظ کرد. در سال ۱۹۲۱ «بین الملل دو و نیم» توسط ۱۰ حزب سوسیالیست در وحدت با سایر حزب های مشابه بنیاد «بین الملل سوسیالیست و کار» را در سال ۱۹۲۳ گذارد. به دنبال آن در سال ۱۹۵۱ «انترناسیونال سوسیالیست» شکل گرفت که تا امروز ادامه دارد.

اما، در تداوم سیاست های انقلابی بین الملل دوم، در سال ۱۹۱۹ بین الملل سوم (کمینترن) توسط گرایش انقلابی بین الملل دوم، پایه گذاری شد.

علت فروپاشی انترناسیونال دوم

در نخستین روزهای جنگ اول جهانی، ۱۹۱٤، بین الملل دوم فروپاشید. کلیهٔ حزب های وابسته به آن (به غیر از روسیه و لهستان) به قول روزا لوکزامبورگ در حرف «سوسیالیست» اما در عمل «وطن پرست» و «شوونیست» شدند. رهبران این احزاب اروپایی یک روزه کلیهٔ ایده های انترناسیونالیستی خود را که در کنفرانس ها، بارها تصویب و تأیید کرده بودند به کنار گذاشته و از کارگران کشورهای خود خواستند که در کنار امپراتورها، دولت ها و ارتش «خودی» قرار گرفته و با ارتش کشورهای دیگر به جنگ ادامه دهند! حتی حزب سوسیال دمکرات آلمان در پارلمان به پیشنهاد دولت مبنی بر «اعتبارهای جنگی» رأی مثبت داد!

علت اصلی فروپاشی انترناسیونال دوم، تنها احساسات «ناسیونالیستی» نبود، که نقش غالب و محوری «حزب سوسیال دمکرات آلمان» در انترناسیونال بود. در واقع، حزب آلمان «رئیس» انترناسیونال به شمار می رفت. بدین ترتیب با موضع گیری این حزب در مورد جنگ امپریالیستی، کل انترناسیونال تحت تأثیر قرار گرفته و به انحطاط کشیده شد. چهار سال پس از تشکیل انترناسیونال دوم، انگلس در پی نامه ای به «لافارگ» اخطار داد که «رهایی پرولتاریا تنها می تواند یک رویداد بین المللی باشد». اما، حزب سوسیال دمکرات آلمان، این واقعه را یک «رویداد آلمانی» تلقی کرد.

البته نفوذ ناسیونالیزم در بین الملل دوم یک امر «اتفاقی» نبوده، که منعکس کنندهٔ وضعیت آن دورهٔ تکامل و بسط سرمایه داری بود. وضعیتی که منجر به بهبود و رفاه نسبی در سطح زندگی کارگران کشورهای اروپایی شد. نهادهایی نظیر «اتحادیه های کارگری»، سندیکاهای کارگری، تجمع های پارلمانی برای «چانه زنی جمعی» مسالمت آمیز با نمایندگان سرمایه داری، به کار مشغول شدند. سخنانی مانند این که «ما آموخته ایم که امور اقتصادی را خود، مدیریت کنیم»! (یعنی رفرم جامعهٔ سرمایه داری) توسط نمایندگان کارگران تبلیغ و ترویج شد. بدین ترتیب جنبش کارگری بیشتر و بیشتر در «دولت ملی» ادغام گشت. با چنین زمینه ای، آغاز جنگ اول جهانی، نمایندگان جنبش کارگری و در صدر آن حزب سوسیال دمکرات آلمان را به حمایت از «دولت ملی» خود کشاندند.

اما، موضع گیری حزب سوسیال دمکرات آلمان در تناقض آشکار با سیاست ها و مصوبات بین الملل دوم بود. از این رو چنین موضع گیری منجر به واکنش شدید سویالیست های انقلابی گشت. لنین و روزالوکزامبورگ با شدیدترین لحنی، سیاست های رفرمیستی رهبران جنبش کارگری در آلمان را مورد انتقاد قرار دادند [۵].

با چنین موضع گیری ای توسط اکثر بخش های بین الملل دوم، یا به قول لنین «جعل کنندگان مارکسیزم»، نیروهای سوسیالیست انقلابی زمینه را برای تشکیل یک بین الملل نوین (بین الملل سوم) فراهم آورند. در این میان، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه به وقوع پیوست و مجدداً صدای «کارگران جهان متحد شوید!» در سطح جهانی طنین افکند. لنین در نوامبر ۱۹۱٤ اعلام کرد: «بین الملل دوم مُرد... زنده باد بین الملل سوم...» و دو سال پس از آن «کمینترن»، بین الملل سوم تشکیل شد.

بخش ۳

تشکیل بین الملل سوم

در مارس ۱۹۱۹، به دنبال فروپاشی بین الملل دوم و انقلاب روسیه، رهبران انقلاب، لنین، تروتسکی، بوخارین، زینوویف و سایرین، وظیفهٔ ارتقای آگاهی کارگران جهان را در راستای ساختن بین الملل انقلابی نوین، در دست گرفتند. بُرش از اعتقادات رفرمیستی و شوونیستی رهبران کارگران و جلب آن ها به یک سازمان انقلابی در دستور روز قرار گرفت.

البته در این دوره روزا لوکزامبورگ با تشکیل یک بین الملل نوین توافق نداشت. به اعتقاد او، وضعیت مادی برای چنین سازمانی فراهم نبوده و تشکیل زودرس آن منجر به پیدایش همان ایرادهای بین الملل دوم، یعنی غالب شدن یک حزب (حزب پیروزمند انقلاب سوسیالیستی، حزب کمونیست روسیه) بر کل انترناسیونال، خواهد شد. اما با این وصف رهبران حزب بلشویک بر این اعتقاد بودند که احیای یک حزب پیشتاز انقلابی بین المللی نه تنها قادر به متحد کردن کارگران

جهان خواهد بود، که بدین ترتیب احزاب کمونیست در سراسر اروپا خود را برای انقلابی قریب الوقوع (به ویژه در آلمان) آماده خواهند کرد؛ زیرا که آن ها معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی پیروزمند روسیه آغاز انقلاب های اروپایی و جهانی است. وجود یک ستاد قدرتمند جهانی برای تدارک انقلاب های اروپایی ضروری و حیاتی ارزیابی شد. پیش بینی های رهبران حزب بلشویک، بر مبارزه و مقاومت کارگران جهان در دفاع از انقلاب روسیه استوار بود. برای نمونه در سال ۱۹۲۰ کارگران بار اندازهای انگلستان از ارسال سلاح و مهمات برای سرکوب ارتش سرخ در روسیه، با راه اندازی اعتصابی گسترده، جلوگیری به عمل آوردند. از این نوع نمونه ها در سایر کشورهای اروپایی نیز مشاهده شد.

بدین ترتیب «اتحادیهٔ جهانی جمهوری شورایی سوسیالیستی» در مارس ۱۹۱۹ تأسیس شد. در کنگرهٔ دوم «کمینترن» ژوئیه- اوت ۱۹۲۰ هیئت نمایندگی از ۴۱ کشور جهان شرکت کردند. در پلاتفرم آن ذکر شد که کمینترن «یک بار و برای همیشه با کلیهٔ سنن بین الملل دوم بُرش می کند».

نقش محوری بلشویک ها

تشکیل «کمینترن» (بین الملل سوم) عمدتاً توسط بلشویک ها در روسیه صورت پذیرفته و در واقع پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه متولد گشت.

پرولتاریا و رهبری آن، بلشویک ها، با به دست گرفتن قدرت در روسیه، رهبری بالقوهٔ انقلاب آتی اروپا را نیز به دست گرفتند. البته بلشویک ها همواره، چه پیش از انقلاب و چه پس از آن، اعلام می کردند که پرولتاریای کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه داری (آلمان، بریتانیا، فرانسه و غیره) پایهٔ اصلی آغاز انقلاب سوسیالیستی در سطح اروپایی و سپس جهانی خواهند بود. انقلاب روسیه تنها می تواند «جرقه» را آغاز کند. لنین در «تزهای آوریل» معروف خود نه تنها به انقلاب روسیه که به وضوح به جنبهٔ «بین المللی» انقلاب، اشاره کرد. حتی در دورهٔ تسخیر قدرت در روسیه (سپتامبر ۱۹۱۷) ملاحظاتی در مورد گسترش انقلاب در سطح بین المللی (به ویژه اروپایی) مورد بررسی قرار گرفت. آن ها بر این اعتقاد استوار بودند که با وجود وضعیت انقلابی در اروپا و به ویژه آلمان، عدم تدارک یک بین الملل انقلابی، همانند ارتکاب به یک «جنایت» است.

بنابراین بین الملل انقلابی با اتکا به انقلاب پیروزمند سوسیالیستی در روسیه، تشکیل گشت. از ابتدا وظیفهٔ دوگانه ای در دستور کار قرار گرفت: از یک سو مبارزه علیه کشورهایی که بورژوازی در مصدر قدرت قرار گرفته و از سوی دیگر دفاع از موقعیت به دست آماده از پیروزی قدرت شورایی در روسیه. نخستین آزمایش چنین سیاستی، در مارس ۱۹۱۸، امضای قرارداد صلح «برست لیتوفسک» بین آلمان و شوروی بود. این قرارداد با مخالفت هایی روبه رو شد؛ اما نهایتاً با اصرار لنین امضا گشت. نتیجهٔ آن، از یک سو تثبیت موقعیت بحرانی دولت سرمایه داری آلمان، و از سوی دیگر ثبات موقتی قدرت شورایی در شوروی بود. این صلح، در واقع برای حفظ موقعیت قدرت شورایی، امضا گردید.

پس از یک سال انزوا، قدرت شورایی نخستین علایم گسترش انقلاب را مشاهده کرد. در نوامبر ۱۹۱۸ پرولتاریای آلمان به ایجاد «شوراهای کارگری» در اکثر مراکز عمدهٔ صنایع مبادرت کرد. این شوراها به سرعت به سراسر کشور گسترش یافت. در دسامبر ۱۹۱۸ حزب کمونیست آلمان از وحدت دو گروه (یکی از آن ها گروه «اسپارتاکوس» به رهبری روزا لوکزامبورگ) تشکیل یافت. این وقایع در آلمان (و سایر کشورها به درجات کمتر) منجر به فراخوان تشکیل بین الملل سوم شد. کنفرانس مؤسس در مارس ۱۹۱۹ در مسکو با شرکت ۳۵ نماینده از ۱۹ کشور، تشکیل یافت.

اختلاف پیرامون تشکیل بین الملل

پیش از تشکیل کنفرانس مؤسس، ژانویهٔ ۱۹۱۹ قیام برلین شکست خورد و دو تن از رهبران حزب کمونیست آلمان، روزا لوکزامبورگ و و لیبکنخت توسط پلیس به قتل رسیدند. روزا قبل از مرگش تشکیل بین الملل سوم را زودرس ارزیابی کرده بود. پس از وی «ابرلاین» یکی دیگر از رهبران حزب همان موضع را دنبال کرد. اختلاف اصلی بین حزب کمونیست آلمان و حزب

بلشویک در مورد زمان تشکیل بین الملل سوم، در این امر نهفته بود که اولی بر این اعتقاد بود که بین الملل را بایستی پس از ساختن حزب های قدرتمند توده ای تشکیل داد؛ در صورتی که اکثریت بر این باور بود که به اعتبار و اتکا به اعلام یک رهبری جهانی، بایستی بین الملل شکل گیرد و سپس سایر حزب ها ساخته شوند. اضافه بر این، حزب کمونیست آلمان از وابستگی حزب ها به یک «حزب» پراعتبار و نیرومند در شوروی (حزب بلشویک) نگران بود. در مقابلِ ایدۀ لنینیستی «سانترالیزم دمکراتیک» در سطح بین المللی، حزب کمونیست آلمان، با استفاده از تجربۀ «حزب سوسیال دمکرات آلمان»، تأکید را بر شیوۀ «فدرالیستی» ساختن یک بین الملل گذاشت. یعنی حزب ها با استقلال نسبی، اما در درون یک تشکیلات بین المللی. گرچه رهبری حزب کمونیست آلمان با تشکیل بین الملل توافق نداشت، اما در نهایت پس از بحث های مفصل به تشکیل آن رأی ممتنع داد. و بدین ترتیب بین الملل بنیاد گذاشته شد.

تأکید اصلی مصوبات اولین کنفرانس کمینترن بر تحلیل وضعیت سرمایه داری؛ خصوصیات رفرمیزم؛ و ماهیت و شکل حکومت شورایی پس از انقلاب های پرولتری، استوار بود.

به اعتقاد رهبران بین الملل سوم، سرمایه داری دوران اضمحلال خود را سپری می کرد و سازمان های رفرمیستی نیز همراه با اضمحلال سرمایه داری، دوران افول خود را طی می کردند. و این که، توده های کارگر در سطح جهانی «جنبش تاریخی» خود را برای از میان برداشتن روابط اجتماعی سرمایه داری آغاز کرده اند؛ و تنها اقلیتی از کارگران «عالی رتبه» در مقابل این جنبش خواهند ایستاد. این ارزیابی محور اساسی نقد بر سیاست های رفرمیستی انترناسیونال دوم بود.

در نتیجه، تشکیل نظام شورایی در سطح جهانی متکی بر تجارب کمون پاریس، انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، در دستور روز قرار گرفت.

اما، با وصف پیش بینی های امیدوار کنندۀ کمینترن، وقایع به شکل دیگری پیش رفت. انقلاب اروپا در سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ دچار «عقب گرد» های مهمی گشت. انقلاب در کشورهای اروپایی، به ویژه در آلمان موفق نشد و بین الملل نوین با دشوارهایی بسیاری روبه رو شد.

تزهای کمینترن

امروز، احیای یک سازمان انقلابی براساس تزها و تئوری های چهار کنگرۀ نخست کمینترن مجدداً در دستور روز قرار گرفته است. گرچه تشکیل چنین سازمانی سهل و آسان نیست، اما سوسیالیست های انقلابی موظف اند که تدارک این امر را همراه با ساختن حزب پیشتاز انقلابی در کشور خود، از هم اکنون آغاز کنند.

سؤال اینست که چگونه و بر چه اساسی بایستی یک حزب پیشتاز بین المللی ساخته شود؟ برای پاسخ به این معضل، تجربۀ کنگره های بین الملل ها و به ویژه بین الملل سوم (کمینترن) حائز اهمیت است. چهار کنگرۀ نخست «کمینترن» مهم ترین دستاورد مارکسیزم در دوران احتضار سرمایه داری جهانی و انتقال به سوسیالیزم، تلقی باید شود. چکیدۀ استراتژی و برنامۀ سوسیالیزم انقلابی پس از اضمحلال بین الملل دوم و آغاز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷در روسیه، در قطعنامه های این چهار کنگره نهفته است. احیای یک بین الملل، بدون بررسی و درس گیری از این تجارب نظری و عملی کمینترن، مشکل است.

کنگرۀ اول و دوم کمینترن در دوران اوج تحولات انقلابی و کنگرۀ سوم، و به خصوص چهارم در دورۀ افول مبارزات طبقاتی در سطح جهانی رُخ داد. از این رو بررسی قطعنامه های دو کنگرۀ آخر با وضعیت کنونی ما منطبق تر است. این قطعنامه ها مترادف با بُرش کمونیست ها از «سانتریزم» و «اپورتونیزم» در دورۀ رکورد مبارزات طبقاتی صورت گرفت. بررسی شرایط عضویت (۲۱ شرط) کمینترن، می تواند به روش ساختن یک سازمان بین المللی کمک بسزایی برساند. تفسیر و درس گیری از این تجربه، پایۀ اولیۀ بحث پیرامون ساختن بین الملل انقلابی را می تواند پی ریزی کند.

تدارک حزب انقلابی

خلاصهٔ خطوط کلی قسمت هایی از این ۲۱ شرط از قرار زیر است:

* کلیهٔ تبلیغات و تهییج بخش های بین الملل بایستی خصلتی واقعاً کمونیستی داشته باشد و کلیهٔ ارگان ها و نهادهای تشکیلاتی باید توسط کمونیست های قابل اعتمادی اداره شوند که تعهد خود را به آرمان های پرولتاریا اثبات کرده اند.

بخش اول شروط به وضوح ماهیت یک سازمان انقلابی منضبط را ترسیم می کند. ارگان ها و نهادهای یک سازمان بین المللی انقلابی نمی تواند توسط عده ای بیگانه و یا تازه وارد به جنبش کارگری سازمان یابد. تنها اعضای با تجربه و منضبط و شناخته شده و مورد قبول پیشروی کارگری باید در جایگاه رهبری و سازماندهی یک سازمان انقلابی قرار گیرند.

* تجربه بارها نشان داده است که اعطای «مقام» به افراد غیرصالح در سطح رهبری یک سازمان انقلابی، بدون در نظر گرفتن قابلیت و اعتبار آن افراد در درون جنبش کارگری، و تنها به منظور امتیاز دهی به آن ها، سازمان را نهایتاً به بحران می کشاند. رهبری یک سازمان انقلابی باید متشکل از انقلابیون باشد که در گفتار و کردار «تعهد خود را به آرمان های پرولتاریا اثبات کرده اند.»

بیرون راندن کلیهٔ افراد رفرمیست و سانتریست از هرگونه مقام مسئولیت در جنبش کارگری و جایگزینی آن ها با کمونیست های آزمایش شده و آزمایش پس داده.

کمینترن بر این اعتقاد بود که مبارزهٔ کمونیست ها در تشکل های کارگری و نهادهای مختلف برای اشاعهٔ برنامهٔ انقلابی باید همراه با مبارزه برای انزوای «رفرمیست»ها و «سانتریست»ها در جنبش کارگری باشد.

این سیاست در تقابل کامل با نظریات کسانی است که معتقدند «کارگران» با هر عقیده و گرایشی «انقلابی»اند. برخلاف این نظریه، اعتقادات رفرمیستی و سانتریستی در درون جنبش کارگری سنتاً جای داشته و عمده ترین خطر در به کجراه کشاندن جنبش کارگری است. کسانی که خود اعتقاد به بُرش کامل از رفرمیزم و سانتریزم ندارند و مرز بین مشی انقلابی را با سایر انحراف های رفرمیستی و فرصت طلبانه مخدوش می کنند، خود در درون یک سازمان انقلابی جایی نباید داشته باشند.

* باید در کنار فعالیت «قانونی» (در کشورهایی که امکان آن موجود است.) به فعالیت دائمی «غیر قانونی» نیز توجه کرد و دستگاه های حزبی لازم برای سازماندهی آن تشکیل داد.

این بخش از قطعنامه به وضوح در مقابل بحث هایی است که مبارزهٔ کمونیست ها در جامعه را یک دخالت صرفاً تبلیغاتی قلمداد می کنند. در واقع مبارزهٔ کمونیست جدا از مبارزات خود جنبش کارگری نیست. سوسیالیست های انقلابی همراه و در کنار پیشروی کارگری باید قرار گیرند. چنان چه در جامعه ای نظیر ایران مبارزات «غیرقانونی» تا حتی سرحد مبارزهٔ مسلحانه پیش روند، مداخلهٔ کمونیست ها در این مبارزات نیز ضروری است.

تشکیل بخش نظامی حزب پیشتاز انقلابی برای دفاع از خود و گسترش مبارزات، شبکه های زیرزمینی تبلیغاتی و هسته های عمل مخفی و غیره همه بخش های مهمی از ایجاد یک حزب انقلابی اند. نیروهایی که ساختن حزب را تنها به امور تبلیغاتی، تهییجی و آموزشی کاهش می دهند، تأثیری در جنبش کارگری نخواهند گذاشت. دخالت گری در جنبش کارگری امری یک بُعدی نیست. جنبش کارگری هر حرکت را براساس «تئوری» های از قبل داده شده، انجام نمی دهد. درست برعکس، تئوری چکیدهٔ تجارب عملی طبقهٔ کارگر و پیشروی آن است. پیشروی کارگری بنابر ارزیابی وضعیت موجود، شیوه و نحوهٔ مشخص و مرتبط مبارزه علیه نظام سرمایه داری را یافته و آن را با وسایل موجود اعمال می کند. نقش یک حزب انقلابی، دیکته کردن به پیشروی کارگری نیست که همراهی و مداخلهٔ سیاسی در کنار آن است. نیروهایی که به هر علت خود را از مبارزهٔ زندهٔ طبقهٔ کارگر و پیشروی آن کنار می گذارند، قادر به ساختن یک حزب انقلابی نخواهند بود.

* هرگونه کناره گیری از فعالیت مستمر در درون ارتش و خودداری از تبلیغ منظم عقاید کمونیستی در میان

سربازان به مثابهٔ خیانت به وظایف انقلابی تلقی خواهد شد.

گرچه این بخش به طور مشخص در درون جنبش کارگری ایران طرح نیست، اما کماکان نکته ای است که باید به آن توجه اخص شود. بدون پیوستن سربازان و پایه های ارتش (یا به قول لنین دهقانان در یونیفُرم) به جنبش کارگری، امر تسخیر قدرت با سهولت پیش نخواهد رفت.

* فعالیت دائمی و سیستماتیک در روستاها برای جلب کارگران روستایی و دهقانان فقیر به مثابهٔ متحدان اصلی پرولتاریا.

در این جا به «متحدان» اصلی پرولتاریا اشاره شده، که بسیاری از جریانات استالینیستی و سانتریستی به اهمیت آن پی نبرده و نمی برند. این گرایش ها هنوز به «انقلاب دموکراتیک» و یا تشکیل «جمهوری دموکراتیک» همراه با بخشی از بورژوازی و یا خرده بورژوازی اصرار می ورزند. در صورتی که نظریهٔ کمینترن در رَد این تزها بوده و تأکید بر انقلاب کارگری و «متحدین اصلی» آن «کارگران روستایی» و «دهقانان فقیر» گذاشته شده است.

بنابر این توجه اخص به جلب قشرهای مشخص روستایی (دهقانان کارگر و دهقانان فقیر) در دستور کار کمونیست ها برای تدارک انقلاب آتی قرار گرفته است. بخشی از برنامهٔ حزب پیشتاز انقلابی باید به مسائل دهقانان معطوف باشد. حرکت های دهقانی در اتحاد با قیام های کارگری در شهرها صورت می گیرد. نقش یک سازمان انقلابی هماهنگی و همگونی مطالبات کارگران و دهقانان فقیر است.

* افشای دائمی سوسیالیست های وطن پرست (سوسیال-پاتریوتیزم) و سوسیالیست های صلح دوست (سوسیال-پاسیفیزم) از وظایف اجباری همهٔ بخش هاست.

این بخش به وضوح اهمیت مبارزهٔ سیاسی با گرایش های خرده بورژوا که با نام «سوسیالیزم» در جنبش کارگری سر برون می آورند را توضیح می دهد. در صورتی که جریانات استالینیستی و سانتریستی به طور مداوم به دنبال این گرایش های انحرافی روانه می شوند. تجربهٔ قرن گذشته به کرّات نشان داده است که «ائتلاف» با گرایش های خرده بورژوا و راست (که همه نیز ظاهراً مدافع "سوسیالیزم" اند)، جایز نیست. نمایندگان نظری کنونی این گرایش ها درایران در نظریات «اصلاح طلبی» و گرایش هایی که قصد آشتی با آن ها را دارند (سوسیا ل دمکرات ها؛ جمهوری خواهان و غیره) دیده می شوند.

* ضرورت بُرش کامل از رفرمیزم و سانتریزم باید به رسمیت شناخته شود و در کوتاه ترین مدت عملی شود.

اغلب سازمان های سنتی ایرانی، تصور می کنند که می توان در درون یک سازمان انقلابی همراه با رفرمیست ها و سانتریست ها «همزیستی مسالمت آمیز» داشت. یا می توان با آن ها به چنین سازمانی دست یافت. ترتیب میز گردها و جلسات با گرایش های بورژوا و رفرمیزم توسط آن ها چنین اهدافی را دنبال می کند. در صورتی که تجربهٔ کمینترن نشان داد که تنها با بُرش قاطع از این گرایش ها می توان به ساختن یک حزب انقلابی بین المللی مبادرت کرد.

* اتخاذ مواضع صریح در باره ی مستعمرات و ملل تحت ستم به ویژه از جانب احزاب کمونیست در کشورهای امپریالیستی، افشای خستگی ناپذیر جنایات بورژوازی «خودی» در مستعمرات و پشتیبانی از تمام جنبش های رهایی بخش نه فقط در حرف که در عمل.

این موضع روشن و صریح هنوز به قوت خود باقی است. جریان هایی که مسألهٔ ملی را پایان یافته قلمداد می کنند، طبیعتاً جایی در درون یک سازمان انقلابی بین المللی نخواهند داشت.

* فعالیت پیگیر کمونیستی درون اتحادیه های کارگری، شوراها، تعاونی ها و سایر سازمان های توده ای کارگری و سازماندهی هسته های کمونیستی درون آن ها برای جلب شان به آرمان های کمونیستی.

این بخش مشخصاً مربوط به کشورهایی است که امکان فعالیت در درون تشکل های مستقل کارگری در آنان وجود دارد. در ایران با مبارزه در راه ایجاد رادیکال ترین شکل تشکل های مستقل کارگری و شرکت در آن ها بر محور مطالبات کارگری منطبق با این تز است.

* مبارزهٔ پیگیر علیه بین الملل آمستردام و اتحادیه های اعتصاب شکن وابسته به آن و تلاش مداوم برای جلب کارگران به ضرورت بُرش از آن ها.

در این بند مجدداً مبارزه علیه رفرمیست ها، به ویژه در درون اتحادیه های کارگری، تأکید می گردد. در این جا تأکید اصلی بر یکی از مسایل محوری در درون جنبش کارگری، یعنی بُرش از رهبران اتحادیه های کارگری که از درِ سازش با بورژوازی بر می آیند، است.

* کلیهٔ بخش ها باید اصول سازمانی متکی بر سانترالیزم دمکراتیک را بپذیرند و این، به ویژه در دوران جنگ های شدید داخلی که وجه مشخصهٔ اوضاع فعلی است، اهمیت می یابد.

*تمام تصمیمات کنگره های جهانی و هیئت اجرائیهٔ بین الملل کمینترن لازم الاجرا است و سانترالیزم دمکراتیک در سطح بین المللی باید پذیرفته شود.

تجربهٔ تاریخی نشان داد که مسألهٔ «سانترالیزم دمکراتیک» در درون یک سازمان بین المللی یکی از مسایل «مهم» اما در عین حال، «حساس» جنبش کارگری بوده است. «کمینترن»، به درستی در این جا تأکید می کند که، همان طور که یک حزب پیشتاز انقلابی در سطح «ملی» باید متکی بر اصل سانترالیزم دمکراتیک باشد، یک سازمان پیشتاز انقلابی در سطح «بین المللی» نیز باید از چنین اصولی پیروی کند- «به ویژه در دوران جنگ های شدید داخلی».

تأکید اخص بر «جنگ شدید داخلی» در این است که تحت بروز چنین وضعیتی، امکان و فرصت برای تصمیم گیری ها متکی بر بحث های اقناعی و درازمدت وجود نداشته و وقایع به سرعت به وقوع می پیوندند. بدیهی است که یک رهبری مرکزی قوی و با تجربهٔ بین الملل، در موقعیت بهتری در جهت اخذ تصمیمات صحیح و معقول قرار می گیرد، تا حزبی که درگیر «جنگ شدید داخلی» است.

اما، تجربهٔ دخالت «کمینترن»، به ویژه پس از «عقب نشینی» مارس ۱۹۲۱ (چه در عرصهٔ اقتصادی، چه سیاسی و چه دیپلماتیک)، نشان داد که اِعمال «مرکزیت دمکراتیک» در گسترهٔ جهانی بدون ایراد نیست. شکست «قیام» مارس ۱۹۲۱ در آلمان که به ابتکار رهبری بین المللی (و در تقابل با مواضع برخی از رهبران حزب کمونیست آلمان، به ویژه «لِوی»)، صورت گرفته بود تأثیرات بسیار مخربی در کارکرد این سازمان بین المللی، گذارد. همچنین، دخالت مستقیم در امور حزب کمونیست بریتانیا در شرکت یا عدم شرکت در درون حزب کارگر، و یا پیمان بازرگانی آنگلو – سویت (انگلستان- شوروی) که منجر به محدود کردن تبلیغات ضدامپریالیستی بریتانیا توسط حزب کمونیست بریتانیا شد؛ و یا معاهدات با ایران و ترکیه که حزب های کمونیست این کشورها را در مبارزاتشان علیه دولت های خود تحدید کرد و غیره، همه نمایانگر نبود یک ساختار تشکیلاتی بین المللی صحیح در آن مقطع زمانی بود.

عدم درگیری فعال سایر بخش های بین الملل در هیئت اجرائیهٔ کمینترن، وجود یک مرکز قوی در مسکو، می تواند یکی از علل اصلی فراهم آمدن زمینه برای ایرادهای یاد شده باشند.

* فراکسیون های پارلمانی احزاب کمونیست (در هر جا که وجود دارند) باید تحت رهبری کامل حزب عمل کنند و نمی توانند از آن مستقل باشند.

گرچه این شرط مربوط به کشورهایی است که از «دمکراسی بورژوایی» برخوردارند، اما کماکان شرط پراهمیتی است. زیرا که در این جا تأکید بر یکپارچگی سیاسی حزب های کمونیست در دخالت بیرونی شان شده است. برخلاف سازمان های بورژوا و خرده بورژوا، که هر جناح و فراکسیون در درون و بیرون برای خود «سازی» می زنند، کمونیست ها که به نمایندگی کارگران و زحمتکشان و قشرهای تحت ستم جامعه، بایستی سازمان یافته و متعهد به برنامهٔ حزبشان باشند. دوگانگی و چند دستگی در بیرون می تواند از اعتبار یک حزب کمونیست بکاهد. اما این بدان معنی نیست که کمونیست ها در همهٔ موارد باید «هم عقیده» باشند. بدیهی است که یک حزب کمونیست با داشتن دمکراسی درونی و رعایت اصل حق گرایش، می تواند جناح های مختلف نظری در درون خود داشته باشد. اما در خارج، نظریات اکثریت حزب باید منعکس شود.

نکتهٔ دیگر حائز اهمیت این است که برخلاف نظریات فرقه گرایانهٔ برخی از نیروهای چپ، شرکت کمونیست ها در انتخابات پارلمانی و استفاده از مؤسسات، رسانه ها و مطبوعات بورژوایی جایز است به شرط آن که تبلیغات تمام نظریات بدون محدودیت در سطح جامعه، داشته باشند.

* ضرورت فعالیت دائمی برای تصفیهٔ حزب از عناصر خرده بورژوا، به ویژه در کشورهایی که حزب از امکان فعالیت قانونی برخوردار است. زیرا که در این کشورها خطر نفوذ خرده بورژوازی به مراتب بیش تر است.

در این جا کمینترن به یکی از خطرات عمده در راه ساختن حزب انقلابی اشاره می کند: «نفوذ خرده بورژوازی». در جامعهٔ سرمایه داری، طبقهٔ کارگر برای مقابله با نفوذ عقاید بورژوازی، و تدارک کسب قدرت سیاسی، نیاز به حزب «خود» دارد. زیرا که در جامعهٔ بورژوایی، عقاید و نظرات بورژوازی بر «کل» جامعه حاکم می گردد (توسط ابزار تبلیغاتی، رادیو، تلویزیون، مطبوعات مدارس، مؤسسات مذهبی و غیره). در این میان لایه های میانی، خرده بورژوازی، تحت فشارهای اقتصادی، «رادیکالیزه» شده و به علت عدم وجود حزب خود، روی به تنها تشکیلات ضدسرمایه داری، حزب پیشتاز انقلابی، می آورد. اما خرده بورژازوی برای دفاع از منافع تاریخی طبقهٔ کارگر به درون حزب نمی آید که برای حفظ منافع کوتاه مدت خود وارد یک تشکیلات انقلابی می شود. تمایل به کسب جاه و مقام یکی از خصوصیت بارز خرده بورژوازی در درون حزب انقلابی است. این افراد به محض مشاهدهٔ ناهنجارها و یا عدم کسب «مقام»های مورد علاقه، به کل حزب پشت کرده و نه تنها فعالیت سیاسی را رها کرده که به تخریب آگاهانهٔ آن مبادرت می کنند.

خطر این عناصر به خصوص در جامعه ای که از دمکراسی بورژوایی برخوردار است، جدی تر و عمده تر می شود. از این رو کمینترن، به درستی، حزب های خود را برای مقابله و مبارزه در «تصفیهٔ» این عناصر فرا می خواند.

* حزب های کمونیست باید در مقابل حملات ضد انقلاب داخلی یا جهانی به جمهوری های شوروی کمک برسانند.

از آن جایی که کمینترن اعتقاد داشت که موجودیت شوروی به یک منشأ دائمی ضعف برای بورژوازی و یک عامل قدرت برای انقلاب جهانی تبدیل شده است، سایر حزب های کمونیست می بایستی در مقابل ضد انقلاب داخلی یا جهانی از شوروی دفاع کرده و به آن کمک رسانند.

* کلیهٔ احزاب باید یک برنامهٔ جدید کمونیستی تدوین کنند و این برنامه را به تصویب کمینترن برسانند.

* تمام احزاب عضو بین الملل سوم باید نام خود را حزب کمونیست بگذارند.

* کلیهٔ بخش ها باید برای تصویب این ۲۱ شرط کنگرهٔ فوق العاده را تشکیل دهند.

*حداقل دو سوم از رهبری هر بخش باید از رفقایی تشکیل شده باشد که حتی قبل از تصویب این شروط به ضرورت پیوستن به کمینترن اعتقاد داشته اند.

*هر عضو که این ۲۱ شرط را رَد کند، باید اخراج شود.

علل عقب گردهای انترناسیونال سوم

واپسین حرکت های انقلاب آلمان در مارس و آوریل ۱۹۱۹، به شکست انجامید. رهبران تاریخی کمونیزم آلمان در برلین به قتل رسیدند و در اوایل ماه مه جمهوری شورایی «باواریا» از هم پاشید.

جمهوری شورایی مجارستان نیز به علت افتراق های درونی در اوت ۱۹۱۹ توسط ارتش رومانی تار و مار شد.

علل از هم پاشی حزب کمونیست آلمان این بود که رهبری حزب در مقابل تهاجم ضدانقلاب بورژوایی (کودتای «گپ» و «لوتوزیتز»)، به موضع امتناع روی آورد. فراخوان کارگران آلمان برای شرکت در یک اعتصاب عمومی می توانست تناسب قوا را به نفع

کمونیست ها تغییر دهد- روشی که بلشویک ها در اوت ۱۹۱۷ در مقابل کودتای «کُرنیلوف» اتخاذ کردند.

جناح چپ حزب کمونیست آلمان (کا.د.پ.) انشعاب کرده و در سال ۱۹۲۰ حزب کا. آ. پ. د. را بنیان گذاشتند. کلیهٔ این بحران ها منجر به این شد که کارگران آلمان (اعضای حزب کمونیست و حتی طرفداران بین الملل دوم) از رهبری خود دل کنده و توجه خود را به رهبری انقلاب اکتبر در شوروی معطوف دارند. این روند در سایر کشورها نیز انجام پذیرفت. در بهار ۱۹۱۹ «حزب سوسیالیست ایتالیا» به کمینترن پیوست. به دنبال آن، «حزب مستقل کارگر بریتانیا»، «حزب سوسیالیست فرانسه» و غیره بین الملل دوم را طرد کرده و خواهان پیوستن به بین الملل سوم شدند.

بنابراین رهبری کمینترن (که همان رهبری حزب بلشویک بود) در سه سطح رهبری خود را تثبیت کرد: سیاسی، سازماندهی و نظامی.

در سطح سیاسی، انقلاب پیروزمند ۱۹۱۷ روسیه الگوی سایر انقلابیون گشت و اتوریتهٔ حزب بلشویک تقویت شد.

در سطح سازماندهی، حزب بلشویک یگانه حزبی بود که قدرت سازماندهی یک بین الملل انقلابی را داشت.

در سطح نظامی، با توجه به شکست دادن ارتش «سفید» در زمستان ۱۹۱۹ و پاکسازی کلیهٔ ضدانقلابیون از روسیه، قدرت حزب بلشویک تقویت گشت.

در اوت ۱۹۲۰، تحت چنین وضعیتی، کنگرهٔ دوم کمینترن تشکیل گشت. بر خلاف نخستین کنگره که مسایل عمومی و شوراها مورد بررسی قرار گرفتند، در این کنگره مسألهٔ ساختن یک حزب قوی بین المللی مورد توجه قرار گرفت.

نقش حزب کمونیست شوروی

عقب گردهای حزب های کمونیست در اروپا، بار دیگر نقش محوری حزب بین المللی را در دستور روز قرار داد. بلشویک ها متکی بر تجارب کارگران پیشرو در سطح جهانی و به ویژه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، تأکید اولیه را بر سازماندهی شورایی نهاده بودند. برای نمونه در جزوهٔ «دولت و انقلاب» لنین، تأکید بر سازماندهی شوراها بود و نه «حزب». اما شکست های حزب های اروپایی اثبات کرد که وجود یک حزب بین الملل انقلابی متشکل از پیشروی کارگری (و نه کل طبقهٔ کارگر) ضروری است.

لنین در دفاع از ضرورت وجود اتحادیه های کارگری در شوروی در مقابل نظریات تروتسکی اشاره کرد که:

«در انتقال به سوسیالیزم، "دیکتاتوری پرولتاریا" اجتناب ناپذیر است. اما، آن دیکتاتوری توسط سازمانی که کل کارگران صنعتی را در بر داشته باشد قابل اجرا نمی تواند باشد. چرا؟ ... آن چه اتفاق می افتد این است که حزب پیشروی کارگری را به خود جلب کرده و آن پیشرو دیکتاتوری پرولتاریا را اجرا می کند. اما، دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند توسط سازمانی که کل طبقه را در بر دارد، عملی گردد، زیرا که در تمام کشورهای سرمایه داری (نه تنها در کشورهای عقب افتاده مانند روسیه)، پرولتاریا در کل هنوز به شدت متفرق، مرعوب و بخشاً فاسد شده است (توسط امپریالیزم در برخی از کشورها)، در نتیجه سازمانی که کل پرولتاریا را در بر گیرد قادر به اعمال مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود. تنها با دیکتاتوری پرولتاریا که توسط پیشرویی که انرژی انقلابی طبقه را به خود جذب کرده است، این امر عملی است (لنین، اتحادیه های کارگری، وضعیت کنونی و اشتباهات تروتسکی، جلد ۳۲، ص ۲۰، مجموعه آثار به زبان انگلیسی)

بر اساس همین استدلال و تزهای کنگرهٔ دوم کمینترن، کمینترن به «حزب جهانی» کمونیست ها و کارگران پیشرو به رهبری حزب بلشویک و در مسکو، مبدل گشت. به سخن دیگر یک حزب بین المللی متکی بر اصول «سانترالیزم دمکراتیک» بلشویکی در مرکز انقلاب جهانی (شوروی) تشکیل یافت. چنین تشکیلاتی که در تئوری اصولی و صحیح بود در عمل قادر به انجام وظایف تاریخی خود نشد. زیرا که تدارک لازم و کافی برای تربیت کادرهای ورزیده از بخش های مختلف در «مرکز» انجام نگرفت. بین الملل سوم عمدتاً تبدیل به یک حزب بلشویک «بزرگ» گشت. در صورتی که ایدهٔ ساختن یک بین المللی انقلابی گسترش یک حزب و در

مرکز قرار دادن آن حزب (هر چند مقتدر) نمی توانست باشد. تجربهٔ بین الملل دوم اثبات کرده بود که چگونه یک حزب مقتدر (حزب سوسیال دمکرات آلمان) بین الملل دوم را به کجراه می برد.

نتیجهٔ «مرکزیت» این بود که برای نمونه، تصمیم هیئت نمایندگی کمونیست های بریتانیا مبنی بر پیوستن آن ها به «حزب کارگر» توسط «مرکزیت» کمیترن مردود اعلام شد و بر خلاف میل بخش بریتانیا، آن ها مجبور به اجرای تصمیمات رهبری کمینترن شدند. در سایر کشورها و به ویژه آلمان نیز چنین سناریوهایی به وقوع پیوست.

در بحث پیرامون رابطه «حزب» و اتحادیه های کارگری نیز نظر بلشویک های (به ویژه لنین) نهایتاً به عنوان موضع کمینترن پذیرفته شد. دو موضع اصلی در این مورد وجود داشت. بلشویک ها متکی به تجربهٔ روسیه بر این اعتقاد استوار بودند که اتحادیهٔ کارگری را نباید نادیده گرفت و از آن ها به عنوان نهادی که کارگران را متشکل می کند، بایستی استفاده شود و کمونیست ها بایستی در آن ها شرکت فعال داشته باشند (چنین استدلالی نیز در مورد شرکت در انتخابات پارلمانی ارائه داده شد). در مقابل این موضع، حزب کمونیست آلمان (جناح چپ) معتقد بود که بنابر تجربه شان در آلمان، اتحادیه های کارگری را باید دور زد، زیرا که آنها عمیقاً رفرمیست اند. موضع سومی نیز توسط جناح «بوردیگا» (نمایندگان جناح امتناع حزب سوسیالیست ایتالیا که در کنگرهٔ دوم کمینترن شرکت داشت)، وجود داشته که در انطباق با موضع حزب کمونیست آلمان بود.

در واقع کنگرهٔ دوم کمینترن در مورد آن چه مربوط به موضع گیری دربارهٔ دخالت در پارلمان و روش برخورد به اتحادیهٔ کارگری بود، کنگره ای بود منطبق با مواضع حزب بلشویک (جزوهٔ معروف لنین: بیماری کودکی، «چپ روی» کمونیزم، در مورد این بحث ها نگاشته شد).

اما از سوی دیگر، به علت جذابیت و محبوبیت کمینترن، سازمان ها و حزب های متعددی در سراسر جهان خواهان پیوستن شدند. در میان آن سازمان ها، جریان های سانتریستی و غیر کمونیستی نیز مشاهده می شدند. کنگرهٔ دوم کمینترن با طرح شعار «مرگ بر سانتریست ها!»، ۲۱ شرط عضویت را طرح کرده و درهای کمینترن را عملاً بر روی این قبیل گرایش ها بست. این روش از کار منجر به تقویت تشکیلاتی و سیاسی بین الملل گشت.

دورهٔ عقب نشینی جنبش کارگری

از اواسط ۱۹۲۰، بورژوازی در کشورهای اروپایی ضد حمله علیه اوج گیری جنبش کارگری را آغاز کرد. سپتامبر ۱۹۲۰ جنبش کارگری در ایتالیا به شکست انجامید. حملهٔ ارتش سرخ شوروی در لهستان کاملاً شکست خورد. گرچه در روسیه «ارتش سفید» و ضد انقلابیون سرکوب شده بودند، اما مترادف با آن، پیشروی کارگری و بهترین عناصر کمونیست نیز از بین رفتند. بورکراسی در حزب کمونیست پایه های عینی گرفت و تکنوکرات ها و بورکرات های دورهٔ تزار به درون حزب کمونیست راه یافتند. در نتیجه، اعتراض های کارگری و دهقانی علیه دولت نیز به درجات مختلف شکل گرفتند.

در مقابل این وضعیت، بلشویک ها سیاست عقب نشینی را در پیش گرفتند (سیاست نوین اقتصادی- نپ). برای حراست از دستاوردهای انقلاب اکتبر، این عقب نشینی و سازش با دهقانان ضروری ارزیابی شد. در واقع کنگرهٔ دهم حزب کمونیست روسیه، مارس ۱۹۲۱، یک کنگرهٔ عقب نشینی محسوب شد.

انعکاس این سیاست، در صحنهٔ بین المللی نیز مشاهده شد. برقراری رابطهٔ اقتصادی و مراودهٔ بازرگانی با دولت های سرمایه داری (تحت کنترل دولت کارگری شوروی) جایز شمرده شد. امضای قراردادها با دولت ایران و افغانستان، فوریهٔ ۱۹۲۱، و با دولت ترکیه، ماه مارس همان سال، همراه با اعطای امتیازاتی به این دولت ها بود. برای نمونه در همان دوره دولت ترکیه ۱۶ تن از رهبران کمونیست ها را اعدام کرده بود! مهمترین قراردادها با دولت بریتانیا بود که در آن ذکر شده بود که حکومت روسیه بایستی از تبلیغاتی که منافع امپراطوری بریتانیا را به مخاطره اندازد، دست بردارد.

در این دوره حفظ موقعیت شوروی برای گسترش انقلاب جهانی در اولویت قرار گرفت. کمینترن برای خنثی سازی این تغییر در تناسب قوا به نظریات ماوراء چپی کشیده شد. برای نمونه در فوریهٔ ۱۹۲۱ « زینوویف » یکی از رهبران کمینترن (و حزب بلشویک) چشم انداز تهاجم بین المللی علیه سرمایه داری را ترسیم کرد. بر این اساس، پیشنهاد «قیام مسلحانه» در آلمان در مارس همان سال طرح گشت. برخی از رهبران حزب کمونیست آلمان بر کنار گشتند و قیام زودرسی علیه دولت آلمان را سازمان دادند که با شکست و کشته شدن هزارها تن از مبارزان کمونیست منجر گشت. گرچه مسبب اصلی چنین اقدامی متوجه حزب کمونیست آلمان بود، اما نقش رهبری کمینترن نیز در این میان تعیین کننده بود.

البته کنگرهٔ سوم کمینترن، ژوئن ۱۹۲۱، اقدام حزب کمونیست را زودرس و نادرست ارزیابی کرد. یکی از رهبران حزب کمونیست آلمان (لُوری) که در آن زمان به علت مخالفت اش با طرح تهاجمی حزب اخراج شده بود، اعادهٔ حیثیت شد، و کمینترن اعلام کرد که موضع وی صحیح بوده است.

کنگرهٔ سوم، کنگرهٔ «عقب نشینی» بود. در این کنگره دو هدف کمینترن می بایستی همراه با یکدیگر دنبال می گشت: از یک سو، حفظ دستاوردهای جنبش کارگری (به ویژه انقلاب اکتبر)؛ و از سوی دیگر، ایجاد اتحاد با پایه های وسیع از کارگران که هنوز تحت نفوذ رهبران رفرمیست قرار داشتند. از این رو محترم شمردن روابط دیپلماتیک با امپریالیزم (مانند قرارداد شوروی با بریتانیا) و ایجاد «جبههٔ واحد کارگری» برای جلب توده های ناراضی جنبش کارگری. البته مخالفت هایی در مورد سیاست خارجی شوروی و کمینترن توسط برخی از رهبران بین الملل (مانند رُوی نمایندهٔ هندوستان) ارائه داده شد، اما تأثیر چندانی نگذاشت. در واقع همان طور که ترس آن می رفت، سیاست های کمینترن مترادف با سیاست خارجی شوروی طرح ریزی می شدند.

کنگرهٔ چهارم کمینترن، دسامبر ۱۹۲۲ نیز در ادامهٔ کنگرهٔ سوم، تثبیت و حفظ موقعیت موجود در مقابل تهاجم سرمایه داری، مورد بحث قرار گرفت. این کنگره سه ماه پس از کودتای فاشیستی موسولینی در ایتالیا به وقوع پیوست. در این کنگره بیش از کنگرهٔ سوم، مسألهٔ دفاع از شوروی مورد تأکید قرار گرفت. تداوم حیات شوروی برای حفظ بقای کمینترن و جنبش کارگری در سطح جهانی ضروری تشخیص داده شد.

پس از شکست آرزوی موفقیت برای انقلاب آلمان در اکتبر ۱۹۲۳، کمینترن استقرار طولانی سرمایه داری در سطح جهانی را مورد پذیرش قرار داد. پس از مرگ لنین، اختلاف های درونی حزب کمونیست شوروی در مورد بسیاری مسایل به کمینترن کشانده شد. اپوزیسیون چپ حزب کمونیست شوروی (تروتسکیست ها) بحث هایی پیرامون تز «سوسیالیزم در یک کشور»، کمیتهٔ وحدت اتحادیهٔ کارگری روس- بریتانیایی، استراتژی و تاکتیک در انقلاب ۱۹۲۵-۲۷ چین دامن زدند. تروتسکی در سال ۱۹۲۷ از کمیتهٔ اجرایی کمینترن به علت مخالفتش با سیاست های رهبری کمینترن، توسط استالین و طرفداران اش، اخراج شد.

کنگرهٔ ششم کمینترن در سال ۱۹۲۸ سیاست «چپ روی» معروف به «دورهٔ سوم» را اعمال کرد. طبق این سیاست سوسیال دمکراسی در اروپا به عنوان «سوسیال فاشیزم» شناخته شده و هر نوع همکاری و اتحاد عمل با آن محکوم گشت. این سیاست منجر به تقویت فاشیزم در آلمان گشت.

رهبران کمینترن پس از این سیاست فاجعه آمیز، یک چرخش به راست کرده و در سال ۱۹۳۳ وحدت با حزب های سوسیالیست را به کمونیست ها توصیه کرد.

کنگرهٔ هفتم، و آخرین کنگرهٔ کمینترن در سال ۱۹۳۵ تشکیل شد. در این کنگره «دیمتریوف» سیاست «جبهه خلق» را معرفی کرد. طبق این سیاست «راست روانه»، ائتلاف طبقاتی بین بورژوازی و کارگران در مقابل فاشیزم جایز شمرده شد. این سیاست منجر به شکست انقلاب در اسپانیا و فرانسه شد و طبقهٔ کارگر را در مقابل بورژوازی خلع سلاح کرد.

قرارداد شوروی- آلمان، ۱۹۳۹، مبنی بر عدم تهاجم علیه یکدیگر، منجر به سیاست امتناع از موضع گیری علیه فاشیزم شد. سران شوروی از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱

جنگ بین امپریالیست ها و فاشیست ها را یک جنگ «غیرعادلانه» ارزیابی کرد! تنها پس از حملۀ نظامی فاشیزم به شوروی، ژوئن ۱۹٤۱، شوروی مخالف فاشیزم شد و وارد ائتلاف با نیروهای متفقین علیه تهاجم نازیسم گشت.

کمینترن در سال ۱۹٤۳، به عنوان هدیه ای به سران کشورهای امپریالیستی، رسماً منحل گشت.

بخش ٤

زمینۀ عینی شکل گیری بین الملل چهارم

بین الملل چهارم در سال ۱۹۳۸، پنج سال پس از به قدرت رسیدن فاشیزم در آلمان و ورشکستگی و ناتوانی سیاسی بین الملل سوم و حزب های کمونیست وابسته به آن، بنیاد گذاشته شد.

بر خلاف دورۀ تشکیل بین الملل سوم که مترادف با اوج گیری مبارزات طبقاتی در سطح جهانی بوده، زمان تشکیل بین الملل چهارم منطبق با افول مبارزات جهانی طبقۀ کارگر بود. شکست پرولتاریای جهانی، پیروزی ارتجاع فاشیستی و ترور و جنایت های استالینی علیه مخالفان سیاسی و غیره نمایانگر وضعیت سیاسی آن دوره بود. در فرانسه سیاست راست روانۀ «جبهه خلق» بین الملل سوم (دورۀ استالین) با روی کار آمدن حکومت ارتجاعی «دالادیر» در آوریل ۱۹۳۸، پایان می پذیرفت. این حکومت در صدد سرکوب خشن جنبش کارگری و بازپس گرفتن دستاوردهای ۱۹۳٦ کارگران فرانسه بود. در اسپانیا با به قدرت رسیدن فرانکو شکست کارگران اسپانیایی به دست رهبران «جبهه خلق» تضمین می گردید. در شوروی سیاست های ارتجاعی استالین با «محاکمات مسکو» که منجر به اعدام بوخارین و ۱۸ تن از همراهان وی که همه از رهبران انقلاب اکتبر بودند، ادامه می یافت. صدای جنگ امپریالیستی دوم به گوش می رسید. در آلمان کودتای هیتلر و اشغال اتریش و سپس چکسلواکی، زمینه را هر چه بیشتر برای وقوع جنگ جهانی آماده می کرد.

در خاور دور، ژاپن در حال جنگ با چین بود. به سخن دیگر در سراسر جهان رقابت های تسلیحاتی و جو جنگ افروزی به وجود آمده بود.

استالین که وضعیت بحرانی هراسان شده بود، تبلیغ «جبهه دمکراتیک صلح» با همکاری امپریالیست های «دمکراتیک»! نظیر آمریکا، فرانسه و انگلستان را سر داده بود.

در این موقعیت ویژه، تنها عده معدودی سوسیالیست انقلابی (تروتسکیست) در شوروی که از تیغ استالین جان به سلامت برده بودند و همچنین برخی گروه های انقلابی در کشورهای امپریالیستی و «جهان سوم» بر برنامۀ مارکسیزم انقلابی استوار بودند. این عده جنگ جهانی امپریالیستی بین «فاشیزم» و «دمکراسی» را محکوم کرده و اعلام یک جبهۀ طبقاتی از کارگران جهان برای مبارزه با گسترش فاشیزم و همچنین مقاومت علیه جنگ، کردند.

تروتسکی در سپتامبر ۱۹۳۸ نوشت که:

«ما باید امپریالیزم را از زیر هر ماسکی که دارد، سرنگون کنیم. تنها انقلاب پرولتری قادر به انجام چنین عملی است. برای آماده سازی خود برای این هدف، پرولتاریا و مردم تحت ستم بایستی در جبهه ای علیه بورژوا امپریالیست ها بر محور یک ارتش انترناسیونالیستی از داوطلبان گرد آیند. این وظیفۀ عظیم تنها می تواند از طریق بین الملل چهارم صورت پذیرد.»

بدین علت گرایش انترناسیونالیستی تروتسکیستی که در سال ۱۹۳٦ با نام «جنبش برای تشکیل بین الملل چهارم» شکل گرفته بود، مورد حملۀ چند جانبه از سوی «فاشیست»ها، «دمکراتیک»ها، «وطن پرستان» و «استالینیست»ها قرار گرفت. در آلمان بسیاری از تروتسکیست ها دستگیر و در اردوگاه ها و زندان های فاشیست ها محبوس گشتند. در یونان بسیاری تروتسکیست ها به همین سرنوشت محکوم شدند. در شوروی نیز بسیاری از تروتسکیست ها اعدام و یا دستگیر شدند.

در کشورهای اروپایی تعداد بسیاری از رهبران تروتسکیست و حتی خویشاوندان نزدیک تروتسکی ربوده و یا ناپدید شدند. در مکزیک بارها توسط پلیس مخفی شوروی به جان تروتسکی سوء قصد شد. در اسپانیا نیز تروتسکیست ها و فعالان «پوم»، توسط حکومت «جبههٔ خلق» دستگیر و سر به نیست شدند. و اتهام زنی های علیه تروتسکیزم توسط استالینیست ها رونق گرفت تا مارکسیزم انقلابی را بی اعتبار جلوه دهند.

برگزاری نخستین کنفرانس

در چنین جّو نامساعدی و اختناق آمیزی، در ۳ سپتامبر ۱۹۳۸، کنفرانس بنیانگذار بین الملل چهارم در نزدیکی پاریس، برگزار شد. این کنفرانس یک روز به درازا کشید و با ۳۰ نماینده از ۱۰ کشور (آمریکا، شوروی، بریتانیا، آلمان، فرانسه، ایتالیا، لهستان، بلژیک، هلند، یونان) و چند بخش دیگر، تشکیل یافت. در این کنفرانس شرکت کنندگان با در نظر گرفتن وضعیت نامساعد جهانی، اعتقاد راسخ خود را به آتیهٔ انقلاب پرولتری اعلام کردند.

علل تشکیل بین الملل چهارم

گرچه بین الملل چهارم در سال ۱۹۳۸ بنیاد گذاشته شد، اما بحث پیرامون تشکیل آن از سال ۱۹۳۳ آغاز شده بود. در درون جنبش تروتسکیستی عده ای تشکیل بین الملل را زودرس ارزیابی می کردند. خود تروتسکی از ۱۹۳۳ در متقاعد کردن مُردّدان و در مخالفت با گرایش های سانتریست جنبش، مبارزهٔ شدیدی انجام داد.

نظریهٔ مخالفان این گونه خلاصه می شد که:

«گرایش مارکسیزم انقلابی هنوز در انزوا به سر برده و پایه ای توده ای نیافته است. توده ها هنوز در مورد ماهیت خیانت آمیز رهبری سنتی جنبش کارگری و به ویژه استالینیزم، به درک و آگاهی کافی دست نیافته اند. در نتیجه بهتر است صبر کرد تا وضعیت مناسب تری برای تشکیل بین الملل فراهم آید و به طور مصنوعی آن را ایجاد نکرد».

اما تروتسکی و کنفرانس نخست بین الملل بدین ترتیب تشکیل آن را توجیه کرد:

«نبود پایهٔ توده ای برای تشکیل بین الملل از اهمیت اساسی برخوردار نیست. مسأله این است که از یک سو، به علت ورشکستگی رهبری سنتی و شکست های پرولتاریا در آلمان ۱۹۳۳، فرانسه و اسپانیا ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸؛ و از سوی دیگر به علت حفظ برنامهٔ انقلابی و وجود عینی گرایش بین المللی متکی به آن برنامه؛ وضعیت عینی برای تشکیل یک بین الملل انقلابی فراهم است.»

بدین ترتیب بین الملل چهارم به مثابهٔ تنها رهبری بین المللی در مقابل رهبری سنتی، در دورهٔ پیشا جنگ دوم جهانی، ظاهر گشت. بین الملل چهارم در عرصهٔ برنامه، عقاید، و کادرهایش بازتاب کنندهٔ نیاز آن دورهٔ جنبش کارگری بود. انزوا از توده برای حزب های کارگری انقلابی، به ویژه در دورهٔ افول مبارزات و یا شکست های پی در پی جنبش کارگری توسط رهبران شان، امری است طبیعی. ایجاد بین الملل از این لحاظ حائز اهمیت بود که به یک برنامهٔ انقلابی مسلح بوده و از حداقل نفوذ در پیشروی کارگری برخوردار بود. این دو خصوصیات را بنیان گذاران بین الملل چهارم به دست آورده بودند. (۶)

از کنفرانس مؤسس تا جنگ دوم جهانی

وضعیت جهانی پس از تأسیس بین الملل چهارم رو به وخامت رفت. سیاست های «جبههٔ دمکراتیک برای صلح» توسط جبهه های «خلق» (ائتلاف طبقاتی با بورژوازی «دمکرات») ارائه شده توسط رهبری استالینیستی در مسکو، منجر به شکست های بیشتر پرولتاریا در سطح بین المللی گشت.

بین الملل چهارم در مقابل سیاست های فاجعه آمیز «جبههٔ خلق» موضع رسمی اعلام کرده و به پرولتاریای جهان، و به ویژه فرانسه، در مورد سیاست های فرصت طلبانه مسکو اخطار داد. یکی از نتایج مخرب این سیاست در فرانسه به قدرت رسیدن حکومت «دالادیر» با آرای حزب کمونیست و سوسیالیست، بود. حکومت راست گرای فرانسه نه تنها «جبههٔ خلق» را به گور سپرد که

مردم فرانسه را برای جنگ آماده کرد. کارگران فرانسه، با وجود خیانت رهبری شان «ژوئو» و «تورز» در نوامبر ۱۹۳۸ تظاهراتی ۲ میلیون نفری را علیه دولت فرانسه سازمان دادند. اما متأسفانه این اعتراض توده ای رهبری استالینیستی و رفرمیستی را به مبارزه علیه حکومت «دالادیر» و تشکیل یک حکومت کارگری، متقاعد نکرد.

در ۱٤ دسامبر ۱۹۳۸ تروتسکی در مقاله ای تحت عنوان «زمان تعیین کننده در فرانسه فرا می رسد»، کارگران را به «عمل» انقلابی فراخواند و سیاست های رهبران رفرمیست را افشا کرد.

هم زمان با واقعهٔ فرانسه، در اسپانیا نیز عمر «جبههٔ خلق» به پایان می رسید. با پیشروی «فرانکو»، حکومت جبههٔ خلقی «نگرین»، به جای مقاومت و بسیج مردم عقب نشینی می کرد. استالینیست ها که تا دقایق پیش از سقوط «بارسلون» به سرکوب، دستگیری و زندان کردن تروتسکیست ها طرفداران «پوم» ادامه می دادند، تقصیر شکست قریب الوقوع را بر شانه «متحدان» دمکرات و سوسیالیست خود انداختند!

تروتسکی در فوریهٔ ۱۹۳۹ کارنامهٔ تراژدی اسپانیا را ارائه داده و نشان داد که چگونه «جبههٔ خلق» به کارگران و زحمتکشان اسپانیا خیانت کرد. سیاست عمدهٔ بین الملل چهارم در آن زمان مبارزه در راستای افشای جنگ قریب الوقع بود. متکی بر بیانیهٔ کنفرانس مؤسس بین الملل چهارم، کلیهٔ بخش ها این ایده را تبلیغ می کردند که تفاوتی میان امپریالیزم «دمکراتیک» و امپریالیزم «فاشیست» وجود ندارد، هر دوی آن ها در حال تدارک جنگ اند، مسألهٔ اصلی بسیج توده های کارگران و زحمتکشان اروپا علیه کل نظام امپریالیستی است. تنها عمل انقلابی پرولتاریا است که قادر به متوقف کردن فاشیزم و جنگ امپریالیست است.

پیش بینی های بین الملل چهارم صحت خود را در عمل اثبات کرد. بورژوازی «دمکراتیک» و بورژوازی «فاشیست» معاهدهٔ معروف به «قرارداد مونیخ» را امضا کردند.

تروتسکی در سال ۱۹۳۸ پیمانی بین هیتلر و استالین را پیش بینی کرد. یک سال پس از آن، استالین پیمان «عدم تجاوز» بین دو کشور آلمان- شوروی را با هیتلر به امضا رساند. استالین که تا چند ماه پیش از این معاهده خواهان سیاست ایجاد «جبههٔ خلق» با امپریالیزم «دمکرات» علیه امپریالیزم «فاشیزم» بود، اکنون با یک چرخش ۱۸۰ درجه ای فرصت طلبانه و تغییر در سیاست «جبههٔ خلق» و تعویض «دمتروف»، تئوریسین این سیاست، و جایگزینی وی با «منیلسکی»، به ناگهان «خصوصیات مثبتی» در فاشیزم یافت و در ۲۱ اوت ۱۹۳۹ پیمان هیتلر و استالین اعلام گردید. استالین با این «تاکتیک» می خواست که جنگ قریب الوقوع را به تعویق اندازد، اما این چرخش به راست، پرولتاریای جهان را کاملاً متعجب و دلسرد کرد. نه تنها جنگ به تعویق نیفتاد که بر عکس، تاکتیک هیتلر مبنی بر انشعاب جبههٔ ضد فاشیستی، موفق شد و در ٥ سپتامبر ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم اعلام گشت.

بین الملل چهارم در دورهٔ جنگ دوم جهانی

از زمان به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، تروتسکی در مقالات متعددی امکان وقوع جنگ دوم جهانی را به پرولتاریای جهان هشدار داد. در این مقالات تروتسکی تنها راه جلوگیری از جنگ را مبارزه علیه هر دو نظام سرمایه داری در کشورهای «دمکراتیک» و «فاشیست»، ارزیابی می کرد.

در ژوئن ۱۹۳٤، سندی تحت عنوان «جنگ و بین الملل چهارم» نگاشته شد. در این سند، مواضع اساسی جنبش تروتسکیستی علیه جنگ بیان شده بود. تشابه جنگ اول جهانی که قصد تقسیم جهان را میان دولت های سرمایه داری داشته، طرح گشته و سیاست «شکست طلبی» انقلابی که لنین در مورد جنگ اول جهانی اتخاذ کرده بود، نیز درج گردید. از نقطه نظر تروتسکی، پرولتاریای کشورهای اروپایی می بایستی علیه بورژوازی کشورهای خود به جنگ انقلابی بپردازند و خواهان شکست آنان شوند.

در ۹ اوت ۱۹۳۷ تروتسکی مقاله ای تحت عنوان «پیش از جنگ جهانی نوین» نگاشت که در آن پیش بینی کرد

تدارک حزب انقلابی

که به احتمال یقین جنگ دوم جهانی طی یک یا دو سال آتی آغاز خواهد شد. در مورد شوروی، با وجود اشتباهات فاحش و جنایت مرتکب شده از سوی رژیم آن، تروتسکی چنین پیش بینی کرد:

«تمام علایم به ما نشان می دهند که چنان چه کل بشریت به بربریت کشانده نشود، پایهٔ اجتماعی رژیم اتحاد جماهیر شوروی، در مقابل جنگ نه تنها مقاومت خواهد کرد که تقویت نیز خواهد گشت.»

آخرین موضع گیری بین الملل چهارم در مورد جنگ، در کنفرانس اضطراری ۱۹ و ۲۰ مه ۱۹۴۰ در آمریکا، اتخاذ گردید. در بیانیهٔ این کنفرانس که به نمایندگی بخش های آمریکا، مکزیک، کانادا، آلمان، بلژیک، کوبا، آرژانتین، شیلی صورت پذیرفت، موضع اساسی بین الملل در مورد جنگ بار دیگر مورد تأیید قرار گرفت.

باید تذکر داد که در این زمان، هیتلر حملهٔ همه جانبه خود را علیه کشورهای اروپایی آغاز کرده بود. پس از اشغال لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹، در ماه مه ۱۹۴۰ فرانسه نیز توسط ارتش هیتلر اشغال گشت.

در این دوره روابط هیتلر و استالین هنوز حسنه بود. «بین الملل سوم» در نوامبر ۱۹۳۹ مقاله ای به امضای «دیمتریف» نگاشت که در آن به روابط دوستانه بین دو دولت صحه گذاشت. حتی در دسامبر ۱۹۳۹ هیتلر پیام تبریکی برای تولد استالین ارسال کرد که در پاسخ استالین اعلام کرد که:

«روابط دوستانه بین مردم آلمان و اتحاد جماهیر شوروی با خون به هم پیوند خورده اند(!) و تمام شرایط برای ادامهٔ این روابط آماده است».

در چنین وضعیتی بیانیهٔ کنفرانس اضطراری بین الملل چهارم بر موضع پیشین خود پافشاری کرد. در آن زمان نیروهای چپ، گرایش به حمایت از کشورهای «دمکراتیک» علیه فاشیزم را در سر می پروراندند و استالین نیز در جبههٔ هیتلر قرار گرفته بود.

با وجود روابط حسنهٔ دو دولت آلمان و اتحاد جماهیر شوروی در آن زمان، بیانیهٔ بین الملل چهار، همچنین درگیری اجتناب ناپذیر شوروی در جنگ را پیش بینی کرد. بیانیه متذکر شد که در صورت بروز جنگ، بین الملل می بایستی از شوروی در مقابل امپریالیزم حمایت کند. البته بیانیه هیچ توهمی نسبت به عملکرد جنایت آمیز رهبری دولت شوروی در لهستان و فنلاند و سرکوب مخالفان درونی، نداشت. بیانیه ذکر کرد که حمایت از شوروی به مفهوم دفاع از سیاست های رهبری آن نیست، بلکه به مفهوم دفاع از دستاوردهای انقلاب اکتبر است. به اعتقاد بین الملل شکست شوروی در جنگ به مفهوم بازگشت سرمایه داری به شوروی بود. بیانیه، شوروی را با کشورهای مستعمراتی و شبه مستعمراتی قیاس کرد و موضع تدافعی در مقابل آن اتخاذ کرد.

بیانیه بر این اعتقاد بود که مسألهٔ محوری جنگ از دیدگاه پرولتاریا، تبدیل جنگ «امپریالیستی» به جنگ «ضد امپریالیستی» در راستای انقلاب سوسیالیستی در سطح جهانی، است.

در بیانیه چنین آمد:

«جدا از روند جنگ، ما وظایف اساسی خود را بایستی به مورد اجرا قرار دهیم: ما به کارگران باید توضیح دهیم که منافع آنان با منافع سرمایه داران خون آشام مغایرت دارد؛ ما زحمتکشان را علیه امپریالیزم بسیج می کنیم؛ ما وحدت کارگران را در کشورهای در حال جنگ و همچنین کشورهای خنثی، تبلیغ می کنیم؛ ما خواهان برادری کارگران و سربازان در هر یک از کشورها هستیم؛ ما خواهان برادری سربازان در کشورهای در حال جنگ هستیم؛ به شکل خستگی ناپذیر و مصرانه تدارک انقلاب را در کارخانه ها، پادگان ها، روستاها، جبهه های جنگ و ناوگان ها ادامه می دهیم».

این خطوط اساسی بیانیهٔ کنفرانس اضطراری بین الملل چهارم در مورد جنگ تا پایان جنگ ادامه یافت، فعالان و اعضای بین الملل چهارم در تمام کشورهایی که بخش های بین الملل وجود داشت این مشی را دنبال کرده و در نتیجه بسیاری از اعضای خود را از دست دادند.

دستگیری ها و اعدام های تروتسکیست ها در زمان جنگ، توسط پلیس دولت های امپریالیستی و همچنین توسط دولت شوروی، به اوج خود رسید.

از جنگ دوم جهانی تا به قتل رسیدن تروتسکی

وقایع مهم تاریخی مانند جنگ ها و انقلاب ها، حرارت بدن پرولتاریا را به حد اعلا می رساند. این وقایع معیار خوبی است برای قضاوت «کیفیت» رهبری یک جنبش بین المللی، بین الملل چهارم (همان طور که در بخش پیشین اشاره شد)، حیات خود را بر خلاف بین الملل سوم، در انزوا و در وضعیت نامساعدی آغاز کرد. کلیهٔ بخش های بین الملل چهارم زیر فشار دولت های امپریالیستی از یک سو و تهاجم استالینیست ها از سوی دیگر قرار گرفته بودند. با وصف این ها، خط سیاسی بین الملل چهارم، به عنوان مارکسیست های انقلابی دوره خود، به روشنی اعلام گشت. بین الملل چهارم، به صراحت تفاوت بین امپریالیزم و دولت شوروی را بیان کرد. از دیدگاه این سازمان بین المللی، در جنگ بین امپریالیزم و شوروی، با وجود انحطاط دولت شوروی، کارگران جهان باید کماکان در مقابل امپریالیزم از آن دولت دفاع کنند. دفاع از دولت شوروی به مثابهٔ دفاع از دستاوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ محسوب می شد و نه دفاع از دولت منحط شوروی. این موضوع منجر به اختلاف هایی در درون بین الملل چهارم گشت.

بحث پیرامون دفاع یا عدم دفاع از شوروی از سال ۱۹۳٦ به یکی از چالش های محوری بین الملل چهارم تبدیل شده بود. حملات گستردهٔ «استالینیزم» علیه «تروتسکیزم» و جنبش کارگری روسیه و جهان و مواضع ضد انقلابی رهبری مسکو در این سال ها (محاکمات مسکو، شکست انقلاب اسپانیا، معاهدهٔ استالین- هیتلر، اشغال لهستان و فنلاند توسط ارتش شوروی و غیره)، دفاع از شوروی را به زعم بخشی از اعضای بین الملل دشوار می کرد.

نخستین انحراف سیاسی در بین الملل چهارم، در درون «حزب کارگران سوسیالیست» آمریکا پیرامون بحث در مورد ماهیت طبقاتی دولت شوروی، در سپتامبر ۱۹۳۹، صورت گرفت. دو تن از رهبران این حزب «شاکمَن» و «بارن هام»، با توجه به وقایع روز، دفاع از شوروی را در تناقض با مواضع سوسیالیزم انقلابی دانسته با خط رهبری بین الملل چهارم مخالفت کردند. در مقابل این مواضع تجدید نظرطلبانه، تروتسکی در مقاله ای تحت عنوان «شوروی و جنگ»، ایرادات تئوریک و سیاسی مواضع رهبری «حزب کارگران سوسیالیست» آمریکا را نشان داد. در این دوره بحث درونی این حزب بر بستر چهار محور صورت گرفت: ریشه های دیالکتیک ماتریالیزم در متد تحلیل مارکسیستی؛ ماهیت طبقاتی دولت شوروی؛ ویژگی های دوران؛ و چشم اندازها. کلیهٔ این بحث ها در دفاع یا عدم دفاع از شوروی در مقابل امپریالیزم، صورت پذیرفت [۷].

در نتیجهٔ این بحث ها، دو گرایش نظری در سطح بین المللی پدید آمدند. جناح «اکثریت» که خواهان تداوم دفاع از شوروی در مقابل امپریالیزم بوده و جناح «اقلیت» که شوروی را نه سرمایه داری و نه کارگری ارزیابی کرده و لزوم دفاع از آن را ضروری نمی دانست. تروتسکی در دفاع از موضع نخست مطالبی نگاشت. اما، با وصف بحث های درونی متعدد و ایجاد محیطی دمکراتیک برای اشاعهٔ نظریات اقلیت (حتی انعکاس آن به شکل علنی)، در کنفرانس سراسری ۵ تا ۹ آوریل ۱۹۴۰ «حزب کارگران سوسیالیست» آمریکا، یعنی «اقلیت» از بین الملل چهارم انشعاب کرد. یکی از مهمترین مطالب تروتسکی در آن دوره، تحت عنوان «اخلاق گرایان خرده بورژوا و حزب پرولتری» در ۲۳ آوریل ۱۹۴۰، دو هفته پس از کنفرانس، انتشار یافت و به اعضای بین الملل ارائه داده شد.

در این جزوه، تروتسکی به رد نظریات انحرافی جناح اقلیت پرداخته و ماهیت خرده بورژوایی آن ها را نشان داد. این نخستین انشعاب در بین الملل چهارم در زمان حیات تروتسکی بود.

اعلام جنگ دوم جهانی و احتمال درگیر شدن شوروی در جنگ، استالین و سازمان مخوف امنیتی وی مصمم کرد که هر صدای مخالف رژیم را در نطفه خفه سازد. بدیهی است که یکی از مخالفان متشکل شوروی در سطح جهانی بین الملل چهارم بود. و در مرکز بین الملل چهارم لئون تروتسکی، یکی از رهبران اصلی انقلاب اکتبر

۱۹۱۷ روسیه قرار داشت. اعتبار بین المللی تروتسکی چنان بود که تا به قتل رساندن وی، دستگاه استالینیستی آرامش خاطر حاصل نمی کرد. تبلیغات دروغین نظیر این که «تروتسکیزم» جاسوس «امپریالیزم» و «فاشیزم» است نیز کارآیی خود را از دست داده بود. تنها راه حل نابودی فیزیکی تروتسکیست ها و به ویژه شخص تروتسکی بود.

در ماه مه ۱۹۴۰ محل مسکونی تروتسکی در «کویوآکان» در حومهٔ پایتخت مکزیک، مورد تهاجم ۲۰ فرد مسلح قرار گرفت. پلیس مکزیک کشف کرد که آن ها از اعضای حزب کمونیست مکزیک (وابسته به شوروی) بودند. این تهاجم ناموفق تروتسکی را متقاعد کرد و به زودی توسط پلیس مخفی استالین به قتل خواهد رسید. او در ۸ ژوئن ۱۹۴۰ در مقاله ای تحت عنوان «استالین خواهان به قتل رساندن من است» نوشت: «سوء قصد ناموفقی که با دقت برنامه ریزی شده بود، ضربهٔ مهلکی است بر استالین... او باید قدرت خود را به نمایش گذارد. تکرار چنین شوء قصدی اجتناب ناپذیر خواهد بود... زندگی من از این پس یک حالت استثنایی خواهد داشت و نه یک روال عادی».

نهایتاً در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ لئون تروتسکی در اتاق کارش از سوی یکی از اعضای پلیس مخفی استالین، که خود را به عنوان یکی از طرفداران وی جا زده بود، با وارد آوردن ضربه ای با یک تبر بر فرق سرش، مورد سوء قصد قرار گرفت. او روز پس از این واقعه، ۲۱ اوت ۱۹۴۰ در ساعت ۷:۲۵ بعدازظهر، در بیمارستان جان باخت. در این هنگام او ٦۰ ساله بود.

عدم حضور سیاسی او، کمبود سیاسی عمیقی در بین الملل چهارم به وجود آورد.

***

وصیت نامهٔ تروتسکی

«من، طی چهل و سه سال زندگی گذشته در آگاهی، همچنان یک انقلابی باقی مانده ام. چهل و دو سال از این مدت را من در لوای پرچم مارکسیزم جنگیده ام. اگر قرار بود که این دوران را دیگر باره از سرگیرم البته که از این یا آن اشتباه پرهیز می کردم، اما مسیر زندگی ام همان می بود که بوده است. من به عنوان یک پرولتاریای انقلابی، یک مارکسیست، یک ماتریالیست دیالکتیک، و در نتیجه به عنوان یک بیخدای تغییر ناپذیر از این جهان خواهم رفت. اعتقاد من به آیندهٔ کمونیستی انسانیت نه تنها سُست نشده، که امروز راسخ تر از همیشه و پابرجاتر از اعتقادات روزهای جوانی من است».

«هم اکنون "ناتاشا" به طرف پنجره ای که به سوی حیاط گشوده می شود آمده و آن را بازتر کرده است تا هوای تازه آزادانه تر در اتاقم بگردد. من ردیف های سبز درخشان علف را در زیر دیوار، و آسمان آبی صاف را در بالای آن، و آفتاب را گسترده در همه جا می بینم. زندگی زیباست. بگذارید نسل های آینده آن را از ناپاکی، ستم و تجاوز پاک کنند و از آن به تمامی لذت برند».

ل. تروتسکی

کویوآکان- ۲۷ فوریهٔ ۱۹۴۰

بازتاب جنگ دوم جهانی در سیاست های بین الملل چهارم

اشغال اروپا توسط ارتش هیتلر تأثیر بسیار مخربی در درون جنبش کارگری و به ویژه سازمان بین المللی جوانی مانند بین الملل چهارم گذاشت. روابط تشکیلاتی مابین بخش های مختلف از هم گسست و برای مدتی بین الملل چهارم به مثابهٔ یک سازمان جهانی عمل نکرد. اما با وصف این، اکثر بخش های بین المللی به حیات خود ادامه داده و مواضعشان کم و بیش یکسان و براساس مواضع بین الملل چهارم باقی ماندند.

در این وضعیت رهبری بین الملل خود را به امریکا منتقل کرد تا در محیطی به دور از اختناق و جنگ به فعالیت های خود ادامه دهد. اشغال فرانسه توسط هیتلر منجر به یک ارزیابی نوین از سوی بین الملل چهارم گشت. «بیانیه» بین الملل در نوامبر ۱۹۴۰ نگاشته شد که در آن از ناتوانی «نازیسم» در وحدت بخشی به اروپا و مقاومت توده های مردم اروپا در مقابل فاشیزم، سخن به میان آورده شده بود:

«هیتلر اروپا را به یک اردوگاه عظیم ملت ها تبدیل کرده است... اما تاریخ تضمین کرده که هرگز ستم ملی بدون مبارزه ملی صورت نمی پذیرد».

اما، اشغال فرانسه توسط هیتلر، اعتقادات ناسیونالیستی را در میان توده های مردم افزایش داد. در نتیجه انحراف هایی در بخش های بین الملل در فرانسه به وجود آورد. دو گروه تروتسکیستی POI و SSI (طرفدار بین الملل چهارم) هر یک به انحراف هایی دچار شدند. اولی مواضع انترناسیونالیستی را به مواضع «ناسیونالیستی» (سوسیال- پاتریوتیزم) تقلیل داده و دومی مقاومت توده ها را نیز تحت لوای مبارزه با ناسیونالیزم مردود اعلام می کرد. در بارۀ وضعیت آن دوره و مواضع انحرافی این دو گروه رهبری، بین الملل چهارم در سندی تحت عنوان «بر نهادهایی دربارۀ موقعیت جنبش کارگری و چشم اندازهای رشد بین الملل چهارم» چنین نگاشت:

«جنبش بین الملل چهارم در جریان جنگ حاضر بیش از هر زمان دیگر دشوارترین و تعیین کننده ترین آزمایش ها را از سر واگذرانده است. بر پایۀ اصول انترناسیونالیستی می بایست از یک جانب در برابر خطر سرایت بیماری همه جاگیر ناسیونالیزم و میهن پرستی که در ابتدای امر بر توده ها غلبه یافته بود، و از جانب دیگر در مقابل ترور بورژوازی، از خود دفاع کرد.

تحت فشار شرایط حاصل از شکست امپریالیزم فرانسه درون کشور فرانسه و در جاهای دیگر، شاهد انحطاط خاصی در سلوک انترناسیونالیستی بعضی از بخش ها و پیش از همه در بخش فرانسه بوده ایم که غالباً از طریق سیاست روزمرۀ خود منعکس کنندۀ تأثیرات ناسیونالیستی توده های خرده بورژوا، که از شکست اربابان امپریالیست خود شدیداً ناراحت گشته اند، در درون این سازمان بود.

موضع بخش فرانسه در مورد مسألۀ ملی یعنی نظریه های منتشره از جانب دبیرخانۀ بین الملل چهارم در اروپا که در این زمان منحصراً به دست رفقای فرانسوی اداره می شد، مظهر یک انحراف سوسیال- پاتریوتیک است که می باید یک بار برای همیشه به صورت علنی محکوم و رد گردد، زیرا این موضع با برنامه و ایدئولوژی کلی بین الملل چهارم مغایرت دارد...

بین الملل چهارم باید همچنین با حداکثر نیروی خود انحراف فرقه گرایانۀ "چپ" را آن گونه که فی المثل از طریق مشی سیاسی SSI در فرانسه نمود یافته است، محکوم نماید. این گرایش دوم در مورد مسألۀ ملی به بهانۀ حفظ اصول و مبانی مارکسیزم- لنینیزم سرسختانه از تمایز میان ناسیونالیزم بورژوایی و جنبش مقاومت توده ای خودداری کرد.»

در نتیجه، دبیرخانۀ بین الملل چهارم با انحراف های موجود مقابله کرد و مشی صحیح انقلابی را ارائه داد.

در بخش آلمان نیز نظریات انحرافی ای در مورد فاشیزم ارائه داده شد. سندی تحت عنوان «سه تز» (۱۹۴۱) نوشته شد که در آن فاشیزم را یک دورۀ نوین تاریخی ارزیابی کرده و ظهور آن را مترادف با یک عقب گرد به دورۀ جنگ های آزادیبخش ملی و انقلابات دمکراتیک از نوع انقلاب سال ۱۸۴۸ تنزل داده بود. رهبری بین الملل با این انحراف نیز برخورد کرد.

کنگرۀ دوم جهانی بین الملل

در بهار ۱۹۴۶، به محض تثبیت مناسبات بین المللی، دبیرخانۀ بین الملل در آمریکا و اروپا متفقاً یک کنفرانس بین المللی سازمان دادند. این کنفرانس مقدمات تشکیل کنگرۀ دوم جهانی در سال ۱۹۴۸ را تدارک دید. در این کنفرانس نیز یکی از بحث های اصلی بر محور دفاع یا عدم دفاع از شوروی دور می زد. مشی نوینی بر اساس موقعیت جدید جهانی تدوین گشت و بیشتر بخش های بین الملل از گروه های کوچک تبلیغاتی به حزب های وابسته به مبارزات توده ای مبدل گشتند.

کنگرۀ دوم جهانی در مه ۱۹۴۸، نمایندگان ۲۲ سازمان از ۱۹ کشور مختلف را به دور هم گرد آورد. در کنگره اسناد مختلفی مبنی بر وضعیت سیاسی جهانی ۳ سال پس از جنگ دوم جهانی و موقعیت جنبش کارگری مورد بررسی قرار گرفت. اما، مهم ترین بحث پیرامون سندی تحت عنوان «اتحاد جماهیر شوروی و استالینیزم» نوشتۀ ارنست مندل، صورت گرفت. جهت گیری اشغالگرایانۀ

شوروی، پس از پیروزی بر فاشیزم، علیه چند کشور اروپایی، مجدداً بحث پیرامون دفاع یا عدم دفاع از شوروی را باز کرد. سند مندل بر موضع گیری تروتسکی مبنی بر ارزیابی شوروی به مثابهٔ یک دولت کارگری منحط تأکید کرد. اما در عین حال انحطاط مضاعف استالینیزم و نقش بورکراسی را نیز تأکید کرده و به ضرورت براندازی بورکراسی توسط طبقهٔ کارگر اشاره کرد. در پایان سند به این نتیجه رسید که ساختار بورژوایی دولت در کشورهای اشغال شده (اروپای شرقی) دست نخورده باقی مانده است. همچنین در سند مذکور به ماهیت رفرمیستی حزب های کمونیست وابسته به شوروی اشاره شده بود. در این سند پاسخ هایی نیز در رد سایر نظریات رایج در مورد ماهیت طبقاتی دولت شوروی مبنی بر «سرمایه داری دولتی» و یا «کلکتیویزم بورکراتیک»، داده شد.

کنگرهٔ دوم، بحث ها پیرامون ماهیت طبقاتی دولت شوروی در بین الملل چهارم را خاتمه داد. اما از آن پس مباحثاتی نوینی در مورد تعریف شوروی به مثابهٔ «دولت کارگری منحط» صورت پذیرفت که منجر به انشعاباتی نیز گشت.

از کنگره دوم تا انشعاب

وضعیت عینی جهان

نخست به چکیدهٔ وقایع مهم در صحنهٔ سیاسی جهانی که تأثیرات خود را بر تحولات بعدی بین الملل چهارم گذارد، می پردازیم.

پس از جنگ دوم جهانی، در سال ۱۹٤۷ دورهٔ «جنگ سرد» آغاز گشت. مسابقهٔ تسلیحاتی بین امریکا و شوروی به اوج خود رسید. دخالت شوروی در کشورهای اروپای شرقی نشان داد که تمام کوشش در راه ایجاد یک «قطب» نظامی علیه غرب در راستای فشارگذاری دیپلماتیک بود. دولت شوروی، جوامع اروپای شرقی را از یک نظام سرمایه داری به یک نظام منحط بورکراتیک متکی بر خود تبدیل ساخت. در واقع شوروی کوشش کرد این کشور را به اقمار خود برای معامله با امپریالیزم تبدیل کند (و چنین کرد).

در ژوئن ۱۹٤۸، نخستین بحران در درون «بلوک سوسیالیستی» ظاهر گشت. حزب کمونیست یوگسلاوی به اتهامات بی اساس همیشگی استالینیستی مانند «فاشیزم»، «جاسوس امپریالیزم» و غیره از «دفتر اطلاعاتی بلوک «سوسیالیستی» اخراج گشت. این نخستین ترک در این بلوک بود. به ویژه آن که رهبری یوگسلاوی بر خلاف «توصیه»های کرملین، مبارزهٔ مسلحانه در راستای برقراری یک دولت ضد سرمایه داری به پیش برده بود.

استالین در این دوره برای جلوگیری از تکرار تجربهٔ یوگسلاوی، اختناق را در «بلوک شرق» افزایش داده و هرگونه مخالفت را در نطفه خفه ساخت.

دومین گُسست بلوک، در چین رُخ داد. در اکتبر ۱۹٤۹ انقلاب چین، بار دیگر برخلاف اخطارهای استالین به رهبری حزب کمونیست در راستای ایجاد تفاهم آن حزب با «چیانگ کای- چک»، به پیروزی رسید. رژیم ضد انقلابی «کومین تانگ» که به عنوان متحد دولت شوروی شناخته شده بود، شکست خورده و چیانگ کای چک به جزیرهٔ فرمز (تایوان) پناه جست و از آن پس، با کمک نظامی آمریکا به حیات خود ادامه داد.

انقلاب پیروزمند چین، تناسب قوا در سطح جهانی را به نفع کارگران و زحمتکشان جهان تغییر داد. آغاز جنگ کُره در سال ۱۹۵۰، تداوم انقلاب ویتنام، مبارزات ضداستعماری در آمریکای لاتین و نهایتاً پیروزی انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ و سپس انقلاب های آفریقا همه از نتایج این تغییر قوا در سطح جهانی بودند.

امپریالیزم در سطح جهانی دست به عقب نشینی های گسترده زد. عقب نشینی به مفهوم سیاست نوین «استعمار نو» خود را ترجمه کرده و استقلال صوری به برخی از کشورها اعطا شد. رهبری بورژوازی بومی مانند «پرونیزم»، «ناصریزم»، «سوکارنیزم» و غیره پدیده های نوینی از سیاست های امپریالیزم را نشان می دادند.

این وضعیت به ویژه پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ به روند «استالین زدایی» کمک رساند. وقایع برلین شرقی در ژوئن ۱۹۵۳، بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی و نطق خروشچف، و وقایع لهستان و

مجارستان در سال ۱۹۵٦، کشمکش چین و شوروی و ماجرای چکسلواکی همه بازتاب کنندهٔ استالین زدائی در این دوره بود. این وقایع جهانی، تأثیراتی نیز بر پیکر جنبش تروتسکیستی گذاشت.

بحران های جنبش تروتسکیستی

بحران درونی جنبش تروتسکیستی را باید در محتوای زمینهٔ بالا ارزیابی کرد. وقایع نامساعد جهانی و حملات تبلیغاتی و فیزیکی دولت های مسکو، اروپای شرقی و همچنین احزاب «برادر»، بر پیکر جنبش تروتسکیستی در سطح جهانی (مانند شایعات و اتهامات بی اساس علیه آن ها و برخوردهای فیزیکی در کارخانه ها و محل های فعالیت سیاسی) این جنبش را با بحران مواجه کرد. بحران جنبش تروتسکیستی به دو علل «عینی» و «ذهنی» ظاهر گشتند.

از دیدگاه عینی فشارهای جامعه سرمایه داری در آن دوره بسیاری از سازمان های کارگری را دربرگرفت و این شامل سازمان های تروتسکیستی نیز می شد. بحث و تحلیل های مشخص از تغییرات و تحولات سیاسی، اختلاف نظرها را برانگیخت و اختلافات منجر به انشعابات و بحران درونی گشتند. گرایش های اپورتونیستی برای رها سازی خود از فشارهای اجتماعی، بروز کردند.

از لحاظ ذهنی به علت کوچک بودن سازمان های تروتسکیستی، به تدریج روش «رشد سریع» جایگزین کار ریشه ای همراه با پیشروی کارگری، گشت. اغلب سازمان های تروتسکیستی به جای کار صبورانه در میان کارگران در وضعیت نامساعد جهانی، به جهت گیری میان جوانان، دانشجویان پرداختند. جلب نیروهای تحت ستم خرده بورژوا در جوامع سرمایه داری به مراتب ساده تر از کار صبورانه در میان کارگران پیشرو بود.

تشکیل سازمان های غیرکارگری، وضعیت تشکیلاتی سازمان های تروتسکیستی را بیش از حد، نامتعادل کرده و در دوران بروز اختلافات سیاسی، انشعابات و اختلاف ها را شدیدتر از آن چه بود، جلوه می داد.

با چنین زمینهٔ مادی و ذهنی، کنگرهٔ سوم جهانی بین الملل چهارم در سال ۱۹۵۱ تشکیل شد.

برای مطالعهٔ ادامهٔ تاریخچهٔ بین الملل چهارم رجوع شود به کتاب پیر فرانک)

زیرنویس ها:

۱- البته این نخستین باری نبود که ایدهٔ تشکیل یک سازمان بین المللی طرح می گشت. بین سال های ۱۸٤۷ تا ۱۸۵۲ مارکس و انگلس از بنیان گذاران و سازمانده های اصلی «اتحادیهٔ کمونیست ها»، نطفهٔ اولیهٔ یک سازمان بین المللی در سال ۱۸٤۷، بودند.

۲-همبستگی و هماهنگی بین کارگران فرانسوی و بریتانیایی برای حفاظت از منافع خود در مقابل «واردات» کارگران «ارزان» از بلژیک، ایتالیا و آلمان، یکی از علل اصلی تشکیل این سازمان بود. در واقع این سازمان به مفهوم اخص کلمه یک تشکیلات «اتحادیهٔ کارگری» بود.

۳-سازمان «ائتلاف دمکراسی سوسیالیستی بین المللی» به رهبری باکونین در سال ۱۸٦۸ در خواست پیوستن به بین الملل اول را کرد. با وجود اختلاف برنامه ای بین دو تشکیلات، بین الملل در سال ۱۸٦۹، آن سازمان را پذیرفت. بین الملل اعلام کرد: «بگذارید هر بخش به طور آزادانه برنامهٔ تئوریک خود را شکل دهد» (اسناد بین الملل اول، جلد ۳، صص ۲۷۳-۲۷۷، و ۳۱۰-۳۱۱)

٤-رجوع شود به مقالهٔ «نوآوری» یا اصلاح گرایی؟، م. رازی، «دیدگاه سوسیالیزم انقلابی»، شمارهٔ ۲، فوریهٔ ۱۹۹۵

۵-تعجب آور نیست که لنین، رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان، به ویژه «کائوتسکی» را متهم به ارتداد کرد. این ها تا چند ماه قبل از آغاز جنگ در کنفرانس های بین الملل دوم مواضعی خلاف آن را به تصویب رسانده بودند.

٦-رجوع شود به «برنامهٔ انتقالی» لئون تروتسکی، و «کارگر سوسیالیست» شمارهٔ ۳۰ مهر ۱۳۷٤

۷-مجموعه مقالات تروتسکی در این دوره در کتابی تحت عنوان «در دفاع از مارکسیزم» منتشر گشت.

مفهوم حق گرایش

مازیار رازی

به رسمیّت شناختن اقلیّت و در نظر گرفتن جایگاه و حقوقی برای نظریات مختلف و مخالف در درون یک تشکیلات انقلابی به این دلیل است که اعضا، در درون یک سازمان انقلابی، بر اساس پراتیک انقلابی در حوزه های مختلف مبارزاتی در جامعه، به آگاهی هایی متفاوت و گاه متضاد با یک دیگر می رسند. اعضا در نتیجهٔ مبارزات عملی شان به آگاهی ای می رسند که با درک و آگاهی برخی دیگر از اعضای همان سازمان در حوزهٔ دیگر مبارزاتی متفاوتست.از این رو اعضا و کادرهای یک حزب واحد در دخالت های روزمرّهٔ خود، مابین دو کنگرهٔ حزبی، به اخذ تاکتیک های متفاوت و مختلف می رسند. تجارب آن ها، نسبی و حتی در بسیاری مواقع ناکامل است. برای نمونه ممکن است میان اعضای کارگر یک سازمان انقلابی در مورد مثلاً شعار «تشکل مستقل کارگری» و نحوهٔ دخالتگری برای تحقق آن، اختلاف نظر به وجود آید. شاید، برخی از اعضای حزب در مورد استقلال تشکلات کارگری از احزاب سیاسی به این نتیجه برسند که این استقلال کارگری می باید شامل حزب آن ها نیز گردد، و بالعکس برخی دیگر ممکن است به نتیجه رسیده باشند که خیر! این نظریه شامل حزب کمونیستی خود آنان نمی گردد. این نوع اختلاف نظریات ممکن است در موارد دیگر نیز مشاهده شود. بدیهی است که نمی توان از پیش مطمئن بود که کدام یک از نظریات به نتایج مطلوب می رسد و صحیح است. تنها با اجرا و تجربهٔ عملی است که نظریات (یا تئوری ها) در نهایت به اثبات می رسند. از دیدگاه مارکسیستی، تئوری تنها چکیدهٔ عمل (پراتیک) است.

بدیهی است که برای همگونی و اتفاق نظر، برای اجرای این تاتیک ها و به منظور جمع بندی نظریات مختلف و اجرای متحدانهٔ آن باید شرایطی در حزب انقلابی وجود داشته باشد که امکان تبادل نظر و ایجاد گرایشات مخالف با نظر اکثریّت تسهیل شود.

تحت چنین شرایطی است که دمکراسی درونی در درون یک حزب انقلابی از اهمیّتی حیاتی برخوردار می شود.حزبی که از بدو پیدایش خود حق گرایش برای نظریات مختلف و مخالف را به رسمیّت نشناسد، نمی تواند یک حزب مارکسیستی انقلابی- حزبی که قرار است برای انقلاب کارگری تدارک ببیند- باشد. حزبی که درک نکرده باشد تنها از طریق تبادل نظریات میان اعضا، می توان برنامهٔ حزب را صیقل و امر دخالتگری مؤثر را سازمان داد، بدون تردید، در تندبادهای مبارزات طبقاتی، به انحراف خواهد رفت و نقش انقلابی ایفا نخواهد کرد.

اعضای حزب که در عملِ مبارزاتی به نظریات متفاوت می رسند، در کنگرهٔ حزبی نظریات خود را ارائه می دهند (تا این جا شاید احزاب منحرف نیز این حق را بپذیرند). امّا، مسأله زمانی به وجود می آید که عدّه ای (حتی یک نفر) با نظریات اکثریّت و یا خطّ رهبری اختلاف داشته باشد. در چنین وضعیتی بدیهی است که حزب انقلابی می باید جایگاهی برای این اقلیّت قایل بشود تا نظریت خود را میان کلیه اعضا از طریق بولتن درونی و ترتیب جلسات اشاعه دهد (بنا به منطقی که پیش تر توضیح داده شد)؛ این اقلیّت باید حق تشکیل یک "گرایش" (Tendency) را داشته باشد. گرایشی که با توافق اکثریّت و ایجاد ابزارهای تبلیغاتی درونی از سوی رهبری به وجود آمده است، و معقولانه و در محیطی رفیقانه به بحث و اشاعهٔ نظریات خود تا دورهٔ بعدی می پردازد. زیرا یک حزب انقلابی به خوبی می داند هر تاکتیکی که به وسیلهٔ عدّه ای (حتی اکثریّت) ارائه داده می شود، "الزاماً" در عمل نظریات صحیحی نمی باشد. تنها عمل مبارزاتی می تواند نشان دهد که کدام یک ازنظریات با واقعیّت منطبق تر بوده است. اگر به فرض پس از یک سال تجربه، نشان داده شد که نظر اقلیّت اشتباه بوده است، بدیهی است که این اختلاف نظر دیگر منتفی می گردد و گرایش خود را منحل اعلام می کند. امّا اگر نظر اقلیّت درست بوده باشد (و نتیجتاً نظر اکثریّت نادرست)، نظر آن اقلیّت که از سوی همهٔ اعضا شناخته شده است، به نظر اکثریّت مبدّل می شود. بدین ترتیب، هم برای اقلیّت و هم برای اکثریّت سازمان فرصتی برای اثبات نظریات خود وجود خواهد داشت.

تدارک حزب انقلابی

امّا حتی اگر نظرات اکثریّت اشتباه باشد، اقلیّت با حفظ اعتقادات و نقد خود به اکثریّت، برای دوره ای (تا کنگرهٔ بعدی)، در بیرون از حزب می باید نظریات اکثریّت را به اجرا گذارد. این حزب با وجود اختلافات درونی، در سطح جامعه می باید یک پارچه عمل کند و نظریات بخش اکثریّت را در عمل تجربه کند تا نتیجهٔ عملی آن به اثبات رسد (چه مثبت و چه منفی). کنگرهٔ آتی حزب به ارزیابی و جمع بندی نوینی متکی بر عملکرد دورهٔ پیش، خواهد رسید.

اگر اختلافات اقلیّت پس از سپری شدن یک دوره (بین دو کنگره) حل نگشت چه؟ در این مرحله دو علت می تواند وجود داشته باشد. اوّل این که این اختلافات هنوز در سطح مسایل تاکتیکی باقی مانده و زمان بیش تری برای اثبات نظریات نیاز است. در این صورت گرایش مخالف همانند دورهٔ پیش و تا دورهٔ بعدی که مسایل مورد مرور قرر می گیرند، درحزب باقی می ماند. امّا در برخی موارد امکان دارد اختلافات فرای صرفاً اختلافات تاکتیکی باشد. اختلافات عمیق سیاسی نیز می تواند در حزب به وجود آید. در جامعهٔ سرمایه داری ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی هیئت حاکم است.این امکان همواره وجود دارد که حتی اعضا یا رهبری یک حزب انقلابی تحت تأثیر عقاید دشمن طبقاتی قرار گرفته باشند. در نتیجه برخی از اختلافات می تواند از تفاوت های تاکتیکی فراتر رود. برای نمونه، امکان دارد عدّه ای به این ارزیابی برسند که خطّ رهبری حزب دچار انحرافات طبقاتی شده و ضروری است که مبارزهٔ عمیق تری برای جلوگیری از خطّ انحرافی صورت گیرد. در آن صورت بنا بر تشخیص آن بخش از معترضان، رهبری حزب باید حق ایجاد "جناح" (Faction) را برای آن عدّه قایل گردد. این عدّه باید بتوانند در درون یک حزب انقلابی باقی بمانند و حتی بنا بر تعداد طرفداران شان در سطح رهبری حزب نیز شرکت داشته باشند. بدین تریب فرصت کافی به آن ها داده شود که نظریات خود را در درون حزب و در سطح رهبری تبلیغ کنند. در واقع تشکیل یک "جناح" گام جدّی تری برای مبارزه با خط انحرافی اکثریّت در درون یک حزب انقلابی است. تشکیل "گرایش" در مورد مسایل تاکتیکی است و شاید زودگذر باشد.

امّا اگر پس از دوره ای جناح موجود به این نتیجه رسید که رهبری و اکثریّت حزب در حال عبور از خطّ طبقاتی است و امکان متقاعد کردن اکثریّت اعضا نیز وجود ندارد، این جناح، در این مقطع، باید از حق تشکیل "جناح علنی" (Open Faction) برخوردار باشد.

در واقع تشکیل جناح علنی به مفهوم تدارک برای انشعاب است. جناح علنی می تواند نظریات خود را حتی رو به جنبش کارگری و علناً اعلام کند و طبقهٔ کارگر را از انحراف موجود اکثریّت (به زعم خود) مطلع کند. یک حزب انقلابی این فرصت تشکیلاتی را نیز باید به این اقلیّت بدهد که نه تنها نظریاتش به دست همهٔ اعضا برسد، بلکه آن نظریات در ارگان رسمی حزبی هم درج گردد. بدیهی است که اگر توافقی حاصل نشد و چنان چه جنبش کارگری مواضع اکثریّت را تغییر نداد، گام بعدی یک انشعاب در حزب خواهد بود. امّا این انشعاب نیز می تواند معقولانه و رفیقانه، بدون اتهام پراکنی و فحاشی صورت گیرد. تاریخ، صحّت یا سقم نظریات طرفین را نشان خواهد داد. چه بسا پس از دوره ای، اشتباه نظریات "اکثریّت" در عمل نشان داده شود و "اقلیت" انشعابی متقاعد به الحاق مجدّد به حزب واحد گردد. بدیهی است که اگر کار به جنگ، دعوا، اتهام زنی و نفرت از یک دیگر بکشد، این دو گرایش- حتی اگر به نظریات واحدی در آینده برسند- هرگز نمی توانند در درون یک حزب در کنار هم قرارگیرند.

مازیار رازی

فوریه ۲۰۱۵

برای مادرم / شاهرخ زمانی

نَمی‌رند و نَمی‌رند، آنان که ره خلق بگیرند...
من چشم در خانواده‌ای باز کرده و بزرگ شده‌ام که سوسیالیزم به عنوان آرمان رهایی بشریت از ستم و بهره‌کشی و طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها نیرو و مرکز ثقل این تغییر انقلابی، مقدس شمرده می‌شد و با تمام وجود در خدمت آن قرار گرفتیم. بدین جهت، پاسداران نظام سرمایه‌داری، چه با شکل تاج و چه در پوشش عمامه، لحظه‌ای آزار و اذیت و زندان و شکنجه‌ی ما و تمامی مبارزین راه آزادی بشریت برای جلوگیری از فعالیت انقلابی آگاه‌گرانه دست برنداشتند.
منزل ما در تبریز، محل رفت‌وآمد بزرگانی چون بهروز دهقانی، صمد بهرنگی، غلامحسین ساعدی، چنگیز احمدی، عبدالله افسری و دیگر انقلابیون بود. مادرم در چنین فضایی تمامی محبت و تلاش‌های قهرمانانه‌ی خود را فداکارانه صرف کمک به خانواده و سرپا نگه داشتن آن و ادامه‌ی مسیر انقلابی کرده بود. طعم تلخ بی‌پناهی در نبود سرپرستان خانواده، عمو و پدرمان در دوران حکومت ستمشاهی از سال ۱۳۵۰ در رابطه با چریک‌های فدایی خلق ایران شروع شده و سپس در سال ۱۳۵۷ که آن‌ها با قیام عمومی از زندان آزاد شدند، خانه‌ی ما به مرکز فعالیت‌های انقلابی تبدیل شد.
با شروع قتل‌عام‌های دهه‌ی ۶۰ که پدر، عمو، من و خواهر بزرگ‌ترم مجبور به ترک خانه شدیم، بار مسولیت ۳ طفل خردسال در حالی به دوش مادرم افتاد که پاسداران سرمایه هر شب برای دستگیری ما از دیوار بالا رفته، به منزل ریخته و باعث وحشت بچه‌ها می‌شدند. به طوری که مادر تمام وسایل خانه را رها کرده و در محله‌ی طالقانی، یکی از محلات جنوب‌شهر تبریز، مخفی شد. از آن موقع، این دربه‌دری و زندان تاکنون ادامه داشته است. مادرم در تمام این سالیان از تلاش برای سامان دادن به خانواده‌هایی که سرپرست خود را از دست داده بودند، ارتباط با خانواده‌های زندانیان سیاسی و گروه‌های انقلابی، سازمان‌دهی تظاهرات هزاران نفری همراه خانواده‌های دیگر زندانیان سیاسی و دانش‌جویان انقلابی علیه زندان، اعدام و شکنجه و برای آزادی زندانیان سیاسی در دوران ستمشاهی که در یک مورد منجر به دستگیری ۷۰ نفر از آنان در تبریز شد، تا مصاحبه‌ها با رسانه‌ها برای افشاگری جنایات جمهوری اسلامی ایثارگرانه تلاش نمود. به خصوص زمانی که مرا به زندان قزلحصار تبعید کردند، در نزدیک به ۵۰ روز اعتصاب غذای من روزی نبود که رسانه‌ای مصاحبه نکرده و جنایات رژیم سرمایه‌داری را افشا نکند.
در آخرین تلاش، چند ماه پیش، برای گرفتن مرخصی برای من در ملاقات با معاون دادستان، خدابخش – معروف به خدانابخش – به وی گفته بود: «پسر من چه گناهی غیر از دفاع از حق و حقوق طبقه‌ی کارگر انجام داده است؟ مگر دفاع از سندیکا و حق حیات برای کارگران جرم است؟ ما انقلاب کردیم، خون دادیم، من روی شوهرم را ندیدم، سال‌ها جلوی زندان‌ها بودم، شما از ناآگاهی مردم سواستفاده کردید و بر کرسی قدرت نشستید و الان هم ادعای خدایی می‌کنید! ولی یادت باشد، همان کارگرانی که رژیم ستمشاهی را نابود کردند، شما را نیز به زباله‌دان تاریخ خواهند انداخت. شما جلادها روی ساواک را سفید کرده‌اید! از جنایات و کثافات شما، مردم به تمامی دیکتاتورهای پیشین ایران رحمت می‌فرستند! ولی من انقلاب و نابودی ساواکی‌ها را دیده‌ام، دیدم رییس ساواک چطور خودش را موقع محاکمه خیس کرد. الان نیز آن روز دور نیست!»
وقتی این گفت‌وگو را در ملاقات برای من تعریف کرد، به شوخی گفتم: «مادر این حرف‌ها را که می‌زنی، سربازان گمنام میلیاردرها شما را پیش من می‌آورند!»
گفت: «خیال می‌کنی بیرون چه خبره؟ اینجا نیز زندان بزرگی است.» سپس به شوخی اضافه کرد: «یک روز خوش ندیده‌ام! از بس دوندگی کردم از پا افتاده‌ام، کاش مرا نیز بگیرند تا چند سالی استراحت کنم!»

در تمامی این سالیان نکبت، خفقان و استبداد سرمایه‌داری که از ارتباط با نیروهای آگاه و کارگران پیشتاز از طیف‌های گوناگون در رابطه با بحث و آموزش، مخفی کردن مبارزه تا دستگیری پدرو عمویم و خود من در سال‌های ۵۰، ۵۲، ۶۰، ۷۲ و ۹۰، نگه‌داری بچه‌ها و خانواده و ملاقات در زندان، سر و کله زدن با مزدوران و شکنجه‌گران و آدمکشان شاه و شیخ، مادرم لحظه‌ای آرام و قرار نداشت.
رفیقا کبیر شهید چنگیز احمدی و عبداله افسری وی را در اوایل انقلاب نمونه‌ی مادر ماکسیم گورکی می‌دانستند.
شهید چنگیز احمدی می‌گفت: «زری خیال نکن که اداره کردن روزی ۵۰ – ۶۰ نفر که به این خانه رفت‌وآمد می‌کنند کار ساده‌ای است. شما هم معادل ۳ کادر کمونیست کار می‌کنی. بدان که طبقه‌ی کارگر و آیندگان در فردای صبح رهایی از ستم و نابرابری، این ایثار و فداکاری شما را از یاد نخواهند برد.»
وی با این‌که همه‌ی این فشارهای روحی و جسمی وی را تکیده کرده و انرژی‌اش را تحلیل برده بود، در روزهای آخر عمرش به همه سپرده بود که من در زندان خبردار نشوم که وی مریض است و برایم پیغام فرستاده بود که «به زودی تهران می‌آیم و زمین و زمان را بر سرشان خراب خواهم کرد. هر طور شده برای تو مرخصی خواهم گرفت. وگرنه کل دنیا باید بفهمند که حکومت ضدکارگری چقدر ضدبشر است و با افراد بی‌گناه چه می‌کند.»
بله! وی تا آخرین لحظه‌ی عمرش به قول رفقا مثل مادر ماکسیم گورکی بود و من به او افتخار می‌کنم.
تا باشد مادرها راه او را پی بگیرند.
شاهرخ زمانی
۴ بهمن ۱۳۹۳
زندان رجایی‌شهر کرج

پیام و قدر دانی شاهرخ زمانی از ابراز همدردی تشکلها و فعالین جهت بزرگداشت مرگ خانم زرین نجاتی(مادر شاهرخ)

رفقا و تشکل های کارگری و مردمی :

با تکیه بر آرمان سوسیالیسم و در پیوند با طبقه کارگر با تمامی توان در جهت ایجاد حزب و اتحادیه های سراسری به پیش

رفقا ، دوستان و کارگران با تشکر از غمخواری و بر گذاری مراسم خوب بزرگ داشت مرگ مادرم، سلام و درود های گرم و آتشین مرا از زندان جهنمی رجایی شهر بپذیرید.

با تشدید بحران ساختاری نظام سرمایه داری و فروپاشی مناسبات اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی آن تضاد و فاصله طبقاتی به اوج خود رسیده و دامنه اعتصابات کارگری و اعتراضات و نارضایتی توده ای هر لحظه افزایش می یابد اما در خلع تشکل های توده ای مستقل و سراسری و احزاب رزمنده سیاسی بعنوان ستاد فرمانده ارتش میلیونی کارگران و تنها وسیله سازماندهی مبارزات طبقاتی در تحقق بر نامه و مطالبات کارگری در مقابله با برنامه وسیاست های ارتجاعی طبقه ، دولت و احزاب سرمایه داری این اعتصابات تکی ، پراکنده ، بی برنامه ، بی هدف نمی توانند در حد سراسری به مقاومت و مبارزات کارگران تبدیل شده و دشمن طبقاتی را وادار به عقب نشینی نمایند .

مخصوصا" انحرافات درونی جنبش کارگری در اشکال دنباله روی و پرستش جنبش خود به خودی و فرقه گرایی و سکتاریسم در دوری از ارتباط ارگانیک و سازمان گرانه با جنبش مبارزاتی کارگران هر گونه برنامه ریزی عملی و هدف گذاری کوتاه مدت و بلند مدت در جهت سازمان یابی آگاهانه و مستقل و تقویت همبستگی سراسری طبقاتی را از طریق فعالیت عملی مشخص در بیرون و داخل کشور روی اجزای سازماندهی یعنی آگاه گران سوسیالیستی، باضافه رهبران عملی، باضافه

مبارزات جاری و تشکل های توده ای از میان می برند.یکی از این انحرافات (اکونومیستی) پروسه عملی و ایجادی اشکال مبارزه ، تشکل و سازماندهی را به جریان باد سپرده و دیگری (فرقه گرایی) با فرض وجود این تشکل ها از ساخته شدن آنها دوری می کند.در حالی که نظام سرمایه داری چه در شکل فاشیستی آن و چه در شکل دمکراتیک آن با نابودی هستی زندگی بشریت ادامه زندگی کارگران و ستم دیدگان را حتی در عرصه های درمان ، تحصیل ،مسکن و امنیت شغلی منوط به حاکمیت شورای سوسیالیستی کارگران در سرنوشت اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی آن نموده است و تمامی توهمات رفرمیستی، سوسیال دمکراتیک ، اپورتونیستی در مقابله با انقلاب و حاکمیت کارگری دود هوا شده و بهترین بستر فعالیت سوسیالیستی را مهیا نموده است.برای غلبه بر پراکندگی و بحران هویت سیاسی و طبقاتی کارگران موارد زیر را باید به دقت مورد توجه قرار داد:

۱- در رسیدن به منافع مشترک ، منافع کل جنبش در تقویت آگاهی طبقاتی صف مستقل کارگران ایران در سازماندهی کلی اشکال مبارزه طبقاتی در اشکال سیاسی، اقتصادی و فکری در مقابل حاکمیت طبقه ، دولت و احزاب سرمایه داری نمی توان این روند مبارزاتی را از لحاظ نوع تشکل ، مبارزه و سازماندهی از هم جدا کرده یا بین آنها دیوار چین کشید مخصوصا" اینکه به علت وجود بحران انقلابی که کوچکترین شکل اعتراض و مبارزه روی چهار چوب سیاسی نظام متمرکز شده و طبقه سرمایه داری در ترس از نابودی انقلابی، شمشیر را از رو بسته و با سیاست بکش تا زنده بمانی حرکت می کند، بنابراین مرز مبارزه برای فروش بهتر نیروی کار در شرایط بردگی سرمایه داری و نبرد برای تعین سرنوشت اقتصادی، اجتماعی از بین رفته است و مبارزه برای نان و آزادی در هم تنیده شده است مبارزه برای نان ، مسکن ، تحصیل ، درمان و حق حیات با سوسیالیسم گره خورده است،به همین دلیل مثلا" به من فعال سندیکای در چهار چوب قوانین موجود ۱۱ سال و نیم زندان دادند

۲- در چنین شرایطی با علم به تاوان سنگین فعالیت کارگری فقر و گرسنگی تدریجی نظام سرمایه داری ، پراکندگی ،رقابت درونی، نا آگاهی کارگران و تسلط همه جانبه سرمایه داری ، به دوستان سینه چاک پرستش حرکت های خود جوش و دنباله روان آن که بی برنامه گی ، نظاره گری ، پاسیفیزم را با شعار اینکه توده ها تشکل خود را خواهند ساخت باید گفت این دوستان با نفی اولا" تجارب ایجاد و فعالیت تشکل های توده ای در شرایط خفقان و فاشیستی، ثانیا" جدایی مصنوعی اشکال تشکل و مبارزه و سازماندهی مبارزات طبقاتی آن با نفی پروسه آگاهی طبقاتی و ایدولوگ های پرولتری که به کلام زیبای مانیفست به درک تاریخی - نظری نجات کل جامعه رسیده اند، مانند مارکس ، گرامشی، ببل ، کارل لبکنخت ، روزا، ... عملا" به مانع شکل گیری و ایجاد تشکل های مستقل کارگری تبدیل شده، و میدان را به جریانات سرمایه ساخته در فریب و انحراف جنبش کارگری می دهند، این دوستان از یاد نبرند که سرمایه داری جهانی و داخلی بر خلاف ساده لوحی و توهم آنها در واگذاری میدان به آنها برنامه و طرح های از پیش تعین شده آماده برای تشکل های توده ای دارند.

۳- در کنار این مفسران و نظاره گران و دنباله روان حوادث آن روی سکه رفقای هستند که آگاهی و تجربه از مبارزه ، تشکل و سازماندهی را نه ابزار سازماندهی مبارزه طبقاتی در راستای رسیدن به اهداف کوتاه مدت و بلند مدت کارگران در محیط های کار زندگی آنها بلکه چیزی قائم به ذات در وجود نحله های خود تفسیر می کنند بنا براین خواسته و نا خواسته تاثیری در روند اعتلای مبارزات، همبستگی طبقاتی کارگران ندارند.

۴- با تاسف زیاد چندیست برخی از تشکل های کارگری و مردمی علی رغم گسترش اعتصابات و به میدان آمدن هزاران نفری توده ها و بدنه اجتماعی این تشکل ها برای حفظ امنیت به اصطلاح نمایندگان مردمی در نرفتن به زندان از وظیفه اصلی سازماندهی ، ارتقاء و سراسری کردن مبارزات روز و ارتباط زنده با بدنه اجتماعی خود غافل شده وبا عرض پوزش به نوعی ترمز دستی طبقه و دولت سرمایه داری در کاستن از دامنه و گسترش مبارزه تبدیل شده اند، سربازان گمنام غارتگران و مولتی میلیاردرهای حاکم با علم به این وضع با دادن حبس های تعلیقی و تهدید به زندان این تشکلها را وادار به تمکین و

صرفا" نظاره گری می کنند.من به این دوستان پیشنهاد می کنم برای حفظ شرف و حرمت خود در نظر آیندگان و دوری از خیانت یا به میدان واقعی مبارزه آمده و تاوان مبارزه را به جان بخرند ویا محترمانه استفاء داده و خیال نکنند این تشکلها ارثیه پدریشان می باشد و میدان را به نیروهای مبارز و تازه نفس بدهند

۵- تمامی فعالین کارگری باید به دور از انحرافات موجود و انتقادات صادقانه از اشتباهات و انحرافات خود در جواب به نیازهای کنونی مبارزه طبقاتی وحدت خود را در تمام سطوح موقت، جبههای و حزبی در اتصال زنده با مبارزاتی کارگران تقویت و گسترش دهند

اول : جبهه متحد کارگری از تمام بخشای کارگری برای ایجاد اتحادیه های سراسری برای همبستگی سراسری مبارزات کارگران در مقابله با تهاجم طبقه و دولت سرمایه داری به هستی زندگی کارگران از طریق وحدت کمیته و سندیکاهای موجود صنفی بر محور خواسته های مانند

۱- افزایش دستمزدها متناسب با تورم

۲- اشتغال دائم

۳- حق اعتصاب ، حق تشکل

۴- حق بستن قرار دادهای دسته جمعی

و دیگر خواسته ها مخصوصا"

۵- تدوین و ارایه قانون کار مترقی و متضمن این خواسته ها توسط نمایندگان واقعی کارگران.

لازم به ذکر است ایجاد شورای موسس فدراسیون مرکب از فعالین و تشکل های صنفی موجود جهت برنامه ریزی ، هدف گذاری و عملیاتی کردن این پروسه دارای اهمیت حیاتی می باشد

دوم : تقویت وحدت سیاسی در ارتباط ارگانیک با بدنه و جنبش آگاه گرانه سوسیالیستی می باشد مخصوصا" تقویت بدنه و اتصال کارگری احزاب موجود

سوم : ایجاد جبهه متحد سوسیالیستی کارگری بر اساس برنامه حداقلی و حداکثری جنبش کارگری

چهارم : ایجاد جبهه موقت کمیته های مشترک سازمانده مانند اول ماه مه ، امنیت شغلی جهت پیوند و سازماندهی ارتش بیکاران با شاغلین ، کمیته مبارزه برای حق تشکل ، اعتصاب و غیره

دوستان و رفقا جنبش کارگری سوسیالیستی ایران با بیش از یک قرن مبارزه و تجربه در عرصه ایجاد تشکل های توده ای و احزاب قوی سیاسی و همچنین سازماندهی اعتصابات سیاسی ، اقتصادی سراسری و از همه مهمتر تجربه بیش از ۱۶۰ شورای کنترل کارگری در انقلاب ۵۷ به عنوان نطفه حاکمیت شورای دمکراتیک کارگران بر سرنوشت اقتصادی ، اجتماعی خود و اکنون نیز با رو شدن ماهیت سیاست های دولت و احزاب سرمایه داری، طبقه کارگر با بیش از ۵۰ میلیون خانوار به عنوان نیروی اصلی تولید و تغییر انقلابی با بیشترین و گسترده ترین اعتصابات، نیروی اساسی تغییر و تحول اجتماعی و نوید بخش آینده سعادتبار و رهایی مردم است.

با تمام نیرو در جهت ایجاد تشکل های مستقل سراسری کارگری از جمله اتحادیه های سراسری به مثابه تنها وسیله و ابزار هدایت کل اشکال مبارزه طبقاتی در جهت رهایی از ستم و نا برابری فعالیت خود را صد چندان کرده و نگذاری جنبش مبارزاتی کارگران مانند سال ۵۷ آلت دست و زمینه ساز قدرت گیری و حاکمیت جناح ها و اکیپ های دیگر سرمایه داری گردد.

شاهرخ زمانی

زندان رجایی شهر

۱۳۹۳/۱۱/۱۳

بیانیه کارگر زندانی به مناسبت ۲۲ بهمن

نگذاریم شکست انقلاب ۵۷ دوباره تکرار شود.

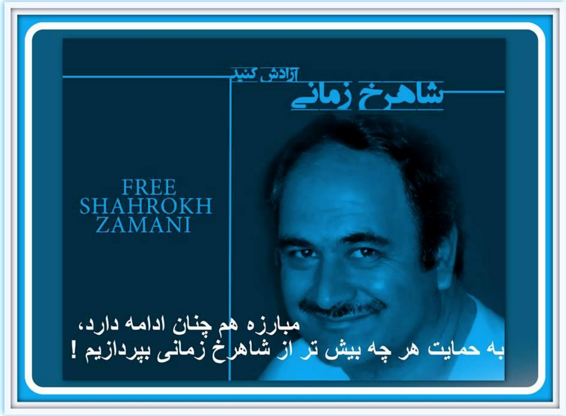

۳۶ سال از وعده خمینی به مردم که گفت پول نفت را خواهیم داد و آب و برق مجانی خواهد بود، می گذرد، نه تنها وعده ها عملی نشد بلکه از فردای رسیدن به قدرت شروع کردند به سرکوب و کشتن کارگران و انقلابیون، تمامی نهاد ها و تشکل های کارگری و مردمی را که می توانستند در مقابل ظلم و ستم ایستاده و از حق و حقوق و دستاوردهای انقلاب دفاع کنند نابود کردند و هنوز تمام قدرت خود را بکار می برند تا نگذارند تشکل های مردمی و کارگری ایجاد شوند و در این بین کارگران از همه بیشتر سرکوب شدند و از همه بیشتر تحت فشار و سرکوب قرار دارند آنچه از این وضعیت نتیجه باید گرفت این است که سرمایه داری و دولتش از متشکل بودن کارگران و مردم می ترسند بنا براین ایجاد تشکل های مستقل تنها راه دست یابی به آزادی و مطالبات است با توجه به ۳۶ سال تاریخ اخیر ایران یک بار دیگر عملا" و با سند و مصداق انکار نا پذیر تاریخی ثابت می شود که :

تنها چاره زحمتکشان وحدت و تشکیلات است.

۳۶ سال پیش در چنین روزهایی استبداد شاهنشاهی که خود را سایه خدا و مردم را رعیت خانه زاد خود و کشور را ارث پدری خویش می دانست، با انقلاب مردمی به زباله دان تاریخ انداخته شد، اما چرا انقلابی به عظمت انقلاب ۵۷ شکست خورده و به اهدافش که همانا آزادی و برابری و عدالت اجتماعی بود نرسید؟ می دانیم که استبداد سلطنتی با سرکوب ، تیرباران و نابودی تشکل ها و سازمانها و احزاب انقلابی و هر گونه آگاهی و تشکل مردمی، توده ها را از رهبری سیاسی رادیکال محروم کرده بود، و در همین حال با میدان دادن به نیروهای ارتجاعی سنتی بازار و روحانی فضای ایجاد کرده بود که در دوره اوج گیری انقلاب نیرو های ارتجاعی انسجام و سازمانیافتگی گسترده ای داشتند،(درست مانند اکنون که سرمایه داری نیروهای انقلابی را به شدت سرکوب می کنند ولی نیروهای ارتجاعی مانند داعش ، طالبان و ... را از هر طریق ممکن پروار می کند) بنا براین توده های انقلابی تحت سلطه فکری فاشیستهای کهنه پرست نوع داعشی قرار داشتند. وقتی در سال ۵۷ رهبران ۴ کشور سرمایه داری آمریکا ، انگلیس ، آلمان و فرانسه به رهبری رئیس جمهور وقت فرانسه در نشستی در جزیره فرانسوی گوادلپ به این نتیجه رسیدند که نمی توانند جلوی انقلاب را در سرنگونی شاه بگیرند، در مقابل آینده سه گزینه داشتند که عبارت بودند سازمان فدایی ، جبهه ملی و دارو دسته خمینی (یعنی روحانیت) آنها برای شکست انقلاب روی روحانیت سرمایه گذاری کردند، (همان گونه که امروز روی داعش و ... سرمایه گذاری می کنند) و از طریق مذاکره بهشتی و بازرگان با ژنرال هویزر در الجزایر با ۴ شرط نیروهای، ارتجاعی و واپسگرا را با نام جعلی انقلاب اسلامی در مقابله با انقلاب دمکراتیک مردمی پشتیبانی کردند.

عملی شدن ۴ شرط فوق در حقیقت تیر خلاص واقعی به انقلاب بود، یعنی از طریق سرکوب و نابودی تمام ارگانها ، سندیکا ها و شوراهای کارگری و سازمانهای که در دوران انقلاب ساخته شده بودند و ابزارهای مبارزه ی انقلابی مردم در راستای ادامه انقلاب و رسیدن به حاکمیت شورایی دمکراتیک مستقیم از پایین ضرورت حیاتی داشتند. پیروزی و ادامه انقلاب را غیر ممکن کردند.

با قبول این شروط توسط بازرگان نماینده دلالان و کاسه لیسان لیبرال مذهبی نهضت آزادی و بهشتی نماینده اولترا مذهبی های ضد انقلابی و ارتجاعی، قیام توده های انقلابی فقط در تهران به نتیجه اصولی رسیده و ارتش را

تدارک حزب انقلابی

شکست داد، اما قبل از اینکه توده ها بتوانند در دیگر شهر ها نیز دست به قیام مسلحانه بزنند، ضد انقلاب با تبلیغ اینکه انقلاب پیروز و تمام شده مانع ادامه انقلاب شدند. با وساطت جهان سرمایه داری میان بازماندگان حکومت شاه با ارتجاع مذهبی برای نجات سرمایه داری توافق به عمل آمد، در نتیجه ارتش به دستور رئیس ستاد مشترک، ارتشبد قرنی بر اساس دستور قبلی غربی ها و یکی از شروط مورد توافق، در همه جا به پادگانها برگشته و ساواک دست نخورده باقی ماند، تا توسط حکومت جدید علیه انقلاب به کار گرفته شود. بلافاصله حاکمیت ضد انقلابی جدید فرزند نامشروع انقلاب شکست خورده ایران که حاصل وصلت روحانیت و غرب (سرمایه داری جهانی) بود به نام دین و انقلاب با اولین فرمان در ۲۷ بهمن ۵۷ تمام سلاح ها را از دست انقلابیون که تنها ضامن واقعی امکان ادامه انقلاب توسط طبقه انقلابی بود در آوردند، با ترکیبی از توهم و عوامفریبی اقشار سنتی همراه با لمپن ها، تحت رهبری جریانات مختلف ارتجاع حاکم همراه با همکاری و خوش خدمتی های اپورتونیست ها و رویزیونیست ها با استفاده از ارتش و ساواک و باند های مسلح خصوصی و مافیای خان خانی جدید حمله همه جانبه و گسترده ای علیه تمام سنگرها و دستاوردهای انقلاب شروع شد، ضد انقلاب با کشتار افراد انقلابی و نابودی تمام آزادی های دمکراتیک ، تشکلهای مستقل توده ای و به خون کشیدن کردستان و ترکمن صحرا خیانت خود به مردم ایران و خدمت به سرمایه داری را اثبات کرد، که همچنان ادامه دارد. پس از سرکوب های اولیه سرمایه داری ایران برای محکمتر کردن رشته های اتصال خود با سرمایه جهانی توسط دولت رفسنجانی شتاب بیشتری گرفت و نظام ضد انقلابی جمهوری اسلامی در جهت پیاده کردن طرحهای نئو لیبرالی که توسط صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی تهیه و دیکته می شد اعلام امادگی کرد دولت های جمهوری اسلامی از ان پس بطور مستمر شروع به باز پس گیری دستاورد های انقلابی کارگران و توده های مردم به نفع سرمایه داری داخلی و جهانی کردند. از جمله به دست آوردهای پس گرفته شده که همیشه همراه با سرکوب خونین بود می توان به موارد زیر اشاره کرد حذف و سانسور آزادهای مختلف ، حذف استخدام رسمی ، بر قراری قراردادهای موقت و سفید امضاء ،تحمیل دستمزد های ۵ برابر پایین تر از خط فقر ، باز گذاشتن دست کارفرمایان در اخراج های دسته جمعی و فردی، حذف یارانه ها و عدم کنترل قیمت ها و گرانتر و گرانتر کردن مایحتاج مردم،خصوصی کردن بیمارستانها، مدارس ، دانشگاهها، بهداشت و درمان ،قانونی کردن کار کودکان ، خروج کارگاه های کمتر از ده نفر از حوزه قانون ، تحمیل کار رایگان با طرح های کار آزمایشی، طرح استاد و شاگردی ، کار بدون دستمزد وابسته به انعام مشتری ، سرکوب تشکل های کارگری و مانع از متشکل شدن انها ، اذیت و آزار و فشار های مختلف علیه دانشجویان ، دانش آموزان و کارمندان و کارگران در محل کار و تحصیل و حاکم کردن افراد لمپن و ضد انسان در قالب انجمن های اسلامی، شوراهای اسلامی ، بسیج و ... و گسترش دستگیری ، شکنجه های جسمی و روانی ، زندان و اعدام و به قتل رساندن های مشکوک ، همه اینها را زمانی توانستند به طبقه کارگر تحمیل کنند که قبل از آن با بهانه ها و سیاست های مختلف تشکل های کارگری و انقلابی دوره انقلاب را سرکوب و متلاشی کرده بودند. اکنون که در طی سالهای اخیر و بعد از فروکش کردن هجوم موج فکری اندیشه های سازش کار و فلسفه های راست در سطح جهانی و داخلی علیه سوسیالیسم و اندیشه انقلابی گری تاثیرات خود را از دست داده و می دهند ، انقلابیون و کارگران اقدام به باز سازی اندیشه و اعتماد بنفس و جستجوی راه و چاره کرده اند، در نتیجه سوسیالیسم بار دیگر هر روز روشن و درخشنده تر می شود.از این روست جمهوری اسلامی از ترس اینکه بار دیگر طبقه کارگر تحت لوای اندیشه های سوسیالیستی خود را سازماندهی کند، می خواهد قبل از ممکن شدن سازماندهی فوق با نقشه ها و طرح ها و تبلیغات گسترده ضمن جلوگیری از رشد سوسیالیسم سرکوب انتقامجویانه را پیش ببرد.با توجه به تحلیل و جمع بندی سازمانهای جاسوسی سرمایه داری داخلی و جهانی که بر پایه داده های آماری و علمی استوار هستند می دانند اگر لحظه مکث کنند به زودی زیر اشعه های تابناک اندیشه های کارگری و سوسیالیستی مانند یخ در آفتاب تموز به سرعت آب خواهند شد، در راستای چنین تحلیلی است که مقامات بلند پایه دولت جدید با سیاست یک دست و هماهنگ با سرمایه داری جهانی به تبلیغ و اماده کردن اذهان عمومی

برای پذیرش سرکوب های گسترده تر و همه جانبه شروع کردند، از جمله در پرونده سازیهای جدید کارفرمایان در هماهنگی کامل با ماموران و قوه قضائیه از کارگران اعتصابی شکایت می کنند و آنها را با ترفند وجود شاکی خصوصی به دادگاه می کشانند و از این طریق ضمن سرکوب و ایجاد رعب و وحشت از متشکل شدن کارگران جلو گیری می کنند.

با وجود حرکت ها و طرح های تغییر در قانون کار و بیمه ها در وزارت کار ، و سازمان تامین اجتماعی مجلس و هیات دولت که همگی ضد کارگری و ضد مردمی است فکر و اندیشه مسلط در نظام اسلامی را که ضد کارگری است با شفافیت کامل نشان می دهند، با توجه به اینکه اوضاع اجتماعی کشور بخصوص وضعیت طبقه کارگر چنان دچار فقر و فلاکت ، بیکاری، گرانی و تورم ، بی ارزش شدن هرچه بیشتر دستمزدها و ... شده است که هیچ امیدی به فردا برای یافتن کار یا داشتن نان و زنده ماند وجود ندارد، کارگران با تمام قوا در مقابل حمله های پی در پی سرمایه داران و دولتشان ایستاده و هر روز در چندین کارخانه یا کارگاه و موسسه ای دست به اعتصاب می زنند و سرمایه داران و دولتشان نیز همچنان همه جانبه حملات پی در پی می کنند چنانکه نبرد میان کار و سرمایه بطور واضح و آشکار در حال گسترش در تمامی زوایای اجتماعی است، که باید اشاره کرد هر لحظه می تواند خیزشی شروع شود، از طرفی چنین وضعیتی نمی تواند بصورت طولانی ادامه یابد واگر کارگران و انقلابیون نتوانند در تشکل ها و فدراسیون و سازمان سیاسی متشکل شوند سرمایه داری نبرد را خواهد برد و یک دوره دیگری طبقه کارگر شکست خواهد خورد. و شکست انقلاب ۵۷ به نوع دیگری تکرار خواد شد.

مسئله اساسی این است از این همه حرکتها و تجربیات و شکستها چه درسهای می توان برای استفاده در خیزش یا انقلاب آتی گرفت،

اول، اینکه آتشفشان مبارزه توده ها تنها به شکل انقلاب و نابودی استبداد و بهره کشی، از طریق اعتصابات و تظاهرات سیاسی - سراسری ممکن خواهد شد. بدون تشکیلات و برنامه سیاسی و رهبری انقلابی طبقه کارگر از طریق احزاب ، سازمانها و تشکلهای رزمنده که نماینده منافع طبقاتی توده هاهستند و در نتیجه بدون شناخت اهداف و مسیر انقلاب ، انقلاب صد در صد به شکست کشیده می شود .

دوم، تنها با نابودی تمام ارگانهای سرکوب و استبداد و جایگزینی ارگانهای طبقه کارگر و مردمی برآمده از دل انقلاب مانند شوراها ، کمیته ها و میلیشیای مسلح کارگری ،اتحادیه ها و سندیکاها به عنوان ابزار اعمال حاکمیت مستقیم توده ها و دمکراسی مستقیم در اداره اقتصادی - نظامی _ سیاسی جامعه،انقلابی می تواند به بار نشسته و دستاوردهایش را حفظ و تداوم بخشد .

سوم،بدون طرد وافشای توطئه و خیانت و عوامفریبی اصلاح طلبانه لیبرالها، اپورتونیست ها و رویزیونیست ها که به عنوان دستیاران استبداد و ماسک بر چهره زده های حامی دروغین آزادی، دمکراسی و انتخابات آزاد هستند،نتیجه همکاری ضد انقلابیون فوق تداوم حاکمیت بهره کشی و دیکتاتوری است که اگر آنها افشا و طرد نشوند هیچ انقلابی شانس پیروزی واقعی ندارد، هر گونه تغییر به صورت ظاهری و تغییر مهره ها خواهد بود. نقش لیبرالها در همدستی با روحانیت(مانند بازرگان،بنی صدر،یزدی،سنجابی و...) جهت فریب مردم در انقلاب ۵۷ ، و نقش آنها به همراه بخشهای سازشکارانه اصلاح طلبان در اتحاد با ارتجاع در دوره خاتمی و سال ۸۸ اثبات کننده این مسئله بوده ونشان دهنده اجتناب ناپذیری طرد و افشای آنها می باشد.

چهارم،علیرغم اینکه انقلاب در شرایط حکومتهای استبدادی خصلت گسترده و همگانی و پوپولیستی می باشد،اما هر گونه در هم آمیزی منافع طبقاتی گروههای اجتماعی مانند کارگران، لایه های متوسط و سرمایه داران به نام مذهب،ملت و نژاد عموما" به سوء استفاده کاریزماتیکی جریانات ضد مردمی و نابودی آزادیهای دمکراتیک و منافع طبقاتی گوناگون منجر می شود.بهترین گزینش قانونمند و سازمان یافته گروههای اجتماعی بر اساس منافع طبقاتی آنان است که در ابزار های مبارزه یعنی سازمانها و احزاب و تشکلهای سیاسی متجلی می گردد،این ابزار ها در گرو مبارزات انقلابی می باشد،بنا به وضع و نقش آنها در انقلاب و ساختار

های سیاسی - اجتماعی موجود طی دوره های رو به اعتلا و از روند انقلاب بیرون آمده و جایگاه مشخصی خواهند داشت.که بدون شک اکنون ساختن هیات های موسس سندیکا ها جهت ایجاد تشکل های کارگری،ایجاد فدراسیون سراسری از به هم پیوستن تشکل های موجود وهیایتهای موسس و همچنین ایجاد سازمان سیاسی کارگران یک ضرورت حیاتی برای طبقه کارگر است .

پنجم،انقلاب کار عموم توده هاست و آزادی مردم به دست خودشان ممکن می شود.

ششم،گروههای سیاسی،روشنفکران انقلابی بدون ارتباط زنده و سازمان یافته با مبارزات مردم و بدون درک اینکه وظایف آنها به عنوان بخش آگاه، پیشرو، منضبط و جسور زحمتکشان،سازمان دهی و ارتقاع نبرد کارگران و مردم علیه استبداد و بهره کشی است،که باید از طریق شناخت اشکال مبارزه،اشکال تشکلهای مبارزاتی متناسب با نبرد فوق طراحی و برنامه ریزی گردد،خلاصه گروههای سیاسی و روشنفکران انقلابی بدون ارتباط تنگاتنگ با طبقه کارگر عین ماهی جدا از دریا محکوم به مرگ هستند.

هفتم،اینکه پایه تغییرات اساسی هر کشور فقط و فقط در داخل آن کشور توسط انقلاب و مبارزات توده ها رقم می خورد و عوامل بیرونی نقش فرعی دارند،هر گونه الغای نقش حامی خارجی از شکل گیری انقلاب و قدرت مبارزاتی و خود باوری ملی کاسته و به ادامه دیکتاتوری کمک می کند.

هشتم،مردم که عکس خمینی را در ماه می دیدند، و مردمی که آیت اله ها را مقدس کرده بودند، حتی در رفتن به دستشویی مقلد آنها بودندبه خود آمده و دریافته اند که روحانیت حاکم به همراه سردارانشان خدا و پیغمبر و امام و ایمان آنها را در خدمت سرمایه داری جهت بهره کشی از طبقه کارگر و غارت میلیاردی ثروتهای ملی به بهای بیکاری،گرسنگی،اعتیاد،تن فروشی،کلیه فروشی و خانه به دوشی مردم به خدمت می گیرند.

در مقابل حرکت ها و تبلیغات و طرح های عوامل سرمایه داری برای سرکوب بیشتر و شدید تر وظیفه فعالین کارگری و سیاسی انقلابی ایجاد هیات های موسس تشکل های کارگری و تقویت تشکل های موجود،پی ریزی و ایجاد فدراسیون سراسری و ساختن سازمان سیاسی کارگران و بخصوص یک دست کردن اعتراضات و اعتصابات پر شمار موجود بوده و وظیفه دارند همراه سازمانها،احزاب انقلابی و همپیمانان جهانی خود هرچه زودتر و متحدانه تر،خود و کارگران را برای مقابله با حمله در حال تکوین سازماندهی نمایند.در غیراین صورت یک بار دیگر خیزش کارگران و مردم شکست خواهد خورد و سرکوب شدید دیگری باعث خواهد شد سالها به حاشیه رانده شویم.

در این نبرد، کارگران و مردم با درس گرفتن از تجارب تلخ شکست انقلاب باید هشیار باشند که دوباره از چاله در آمده به چاه نیفتند. رمز موفقیت توده ها در شکل انقلابی دادن به مبارزاتشان،در آگاهی روز افزون از منافع طبقاتیشان و در متشکل و سازمان یافتگی شان در تشکل های سراسری و سیاسی شان نهفته است.

زنده باد انقلاب ایران

زنده باد زحمتکشان

شاهرخ زمانی

زندان رجایی شهر کرج

۱۳۹۳/۱۱/۱۸

بیانیهٔ ۱۱۵ کمیتهٔ حمایت از شاهرخ زمانی

در ادامه تواب سازی و شکستن مقاومت زندانیان مبارز توسط اداره اطلاعات،

با افشا و فشار و اعتراضات گسترده نگذاریم شکنجه های جسمی و روحی ماموران و شکنجه گران در شکستن آرمان مبارزان به بار نشیند.

چندیست تبعید و انتقال فعالین و مبارزین مردمی به جاهای نامعلوم توسط سربازان گمنام چپاول گران ثروت های عمومی به بهای گرسنگی نود درصدی مردم در سکوت رسانه ها به امر عادی تبدیل شده است، حکومت ولایت مطلقه به مثابه حافظ و ادامه دهنده مناسبات بهره کشی و غارتگرانه انگشت شمار مافیای ثروت و قدرت و دشمن قسم خورده ۹۹ درصدی مردم ایران از سرکوب کوچکترین اشکال تشکل و مبارزه گرفته تا هر گونه در خواست و اعتراض را با استفاده از کثیفترین و منفورترین و بالاترین شیوه های خفقان و دیکتاتوری سرکوب می کند. وزارت اطلاعات از دوران بنیان گذاری(حجاریان) تا کنون به عنوان موتور این ماشین سرکوب و شکنجه و کشتن و تجاوز به دختران باکره بعنوان احکام الهی و کلید بهشت تلاش گران نیروهای مسخ شده و فریب خورده نقش اساسی داشتند، بطوری که روی اغلب سازمانهای کشتار انسانها را مانند گشتاپو سفید کرده است، بطور نمونه پس از استفاده ابزاری از اکثر آدمکشان خود مانند سعید امامی و تجاوز به زنش در مقابل چشمش او را نابود کرده و از بین بردند ، البته در شرایط تنفر و نارضایتی و خطر انفجار و فروپاشی این مسئله در سیاست بکش تا زنده بمانی اجتناب نا پذیر است. با این اوصاف سیاست تواب سازی این نهاد ضد بشری از دهه ۶۰ بر هیچ کس پوشیده نیست که تا کنون ستم گری ادامه داشته و دارد، در سبک و روش قدیم اگر که در آن دوره با شکنجه های عمدتا" جسمی سپس روحی طاقت فرسا ، شلاق ، سوزاندن تا حد مرگ ، مبارزین را وادار به اعتراف و تواب سازی می کردند در دور جدید به علت افشاگری و فشار های د اخلی و جهانی در کنار استفاده از این شیوه در مورد افراد ومبارزین کم تجربه در شکنجه گاه های مخفی ،با نگهداری طولانی فعالین و مبارزین از یک ما تا چند سال در سلول های انفرادی وبا شیوه های پیش رفته شکنچه های روحی و جسمی که از معلمان خود مانند سیا و موساد آموخته اند افراد را وادار به اعتراف علیه خود می کنند و با فلیم برداری از آن اعترافات، یک باره زندانی می شکند، و چنان تحت سلطه وتاثیر نتایج شکنجه قرار می گیرد که تمام و کمال تحت اختیار وتابع امیال جهنمی ماشین سرکوب میلیادر های روحانی ـ نظامی در داخل و بیرون زندان می گردد، این عناصر در هم شکسته و روحیه باخته را با گرو کشی و تهدید به نشان دادن در تلویزیون به صورت نفوذی در درون اپوزیسیون ویا جهت استفاده در اپوزیسیون سازی مصنوعی سرمایه دارانه در مقابل قدرت ستمدیدگان استفاده می کنند، بقول وزیر اطلاعات غارتگران ثروت های ملی (با شکنجه) افراد و جریانات بر انداز را به مخالف و مخالف را به موافق تبدیل می کنند ، البته لازم به گفتن نیست که راه برد آنها مقابله با انقلاب و حکومت مردمی ـ کارگری تحت هدایت اربابان جهانی خود می باشد. و وزارت اطلاعات ایران به عنوان نوچه و پادو آنها عمل می کند، مثلا" در مورد منصور اسانلو بعنوان بدیل آلترناتیو واقعی کارگری برای انحراف جنبش کارگری با مذاکره این کار را انجام می دهند، در نمونه های زیاد مخصوصا" زیر شکنجه های طاقت فرسای مبارزین ملی از حزب دمکرات و جریانات مذهبی آنها را وادار به اعترافات دروغ علیه خودشان می کنند ویا از آنها بعنوان عوامل نفوذی در داخل اپوزیسیون مانند منصور اسانلو و افرادی که هنوز افشا نشده اند استفاده می کنند آنچه مسلم است در مقابله با انقلاب و مبارزات عدالت خواهانه این سیاست های ضد بشری وجود دارد و ادامه خواهد یافت اما وظیفه ما فعالین و مبارزین راه آزادی و مدافع زحمتکشان و طبقه کارگر و مردم بعنوان ۹۹ در صدی جامعه مبارزه و مقابله با این سیاست های ضد مردمی است و افشای آن و به زیر پر و بال گرفتن آگاهانه افراد ضربه دیده و باز سازی و تقویت روحیه مبارزاتی آنها می باشد که اکنون به امر مسلم و حتمی تبدیل شده است. نه تنها به این افراد بلکه به مزدوران چشم و گوش بسته (نا آگاه) باید فهمانده شود که رژیم نمونه های مانند سعید امامی ، قاضی مرتضوی و حداد ها را بصورت ادواری استفاده می کند یعنی همان شخصی که سعید امامی را

شکنجه کرده است و در مقابل چشمش به زنش تجاوز کرده است در زمان دیگری به دستور رژیم کسان دیگری دقیقا" همان بلا ها را به سر خودش و زن و خانواده اش خواهند آورد، در این مورد هیچ کدام از ماموران و شکجه گران هیچ راه گریز و تضمینی ندارند ماموران و قضات کنونی همگی باید سرنوشت سعید امامی و قاضی مرتضوی را پیش پرده سرنوشت خود بدانند چون این روند سیاست محتوم تمامی سازمانهای مانند سیا، موساد و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است بدون شک بزودی کسان دیگری از این ماموران دچار سر نوشتی که خودشان برای همکاران قبلی شان رقم زده بودند همکاران امروزی آنها ، برایشان رقم خواهند زد .

تنها راه نجات پیوستن به حرکت های آزادخواهانه و انقلابی کارگران در نابودی استبداد و بهره کشی است همانطوری که بارها بصورت عینی در مبارزات دیده شده که عده بسیاری با پیوستن به مبارزات مردم نجات یافتند.

فعالین سیاسی و جنبش کارگری باید برای نجات زندانیان از موضوع شکنجه و طرح تواب سازی هرچه گسترده و متحدانه تر دفاع کند.

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی

۱۳۹۳/۱۱/۱۹

تماس:

thenashriye@gmail.com

آدرس تارنما:

http://nashriye.com

شمارهٔ قبل: